

فصل سوم

از خیال تا واقعیت

آغاز تردیدها

با پایان دوران اندوهبار اردوگاه‌ها و استقرار فدائیان و توده‌ای‌ها در شهرهای مینسک، باکو، تاشکند، چارجو و تاشانوز مرحله‌ جدیدی در زندگی آنها شروع می‌شد. اما همه چیز به دقت کنترل شده و تحت نظارت مستقیم کا . گ . ب . انجام می‌یافت. آنها هنوز از زندگی طبیعی مردم شوروی دور بودند و در تب و حسرت وصلت با آن می‌سوختند. خیال می‌کردند که همه مراحل دشوار و طاقت‌فرسا تاکنون تنها برای آزمودن باور آنها به سوسیالیسم بوده است. تصور می‌کردند که واقعیت زندگی سوسیالیستی را باید در شهرها و دست‌های پرتوان زحمتکشان شوروی و استاندارد پیشرفته زندگی اجتماعی دید که تا آن موقع کسی را به حیطه آن راهی نبوده است.

در همه شهرهای مسکونی از مینسک تا باکو و تاشکند و چارجو ساختمان‌هایی که به لانه زنبور معروف شدند و به‌زودی پرده از هویت اصلی تعداد زیادی از همسایه‌ها به‌عنوان مأموران کا . گ . ب . (سازمان امنیت و اطلاعات شوروی) برداشته شد در انتظار ساکنان تازه‌وارد ایرانی بود. در ترکمنستان در این آپارتمان‌های خالی، هیچ‌گونه وسایل حداقل زندگی وجود نداشت. ولی در باکو چنین نبود. در مینسک که یک شهر

اروپایی به حساب می‌آمد و به قول بچه‌ها خوش‌شانس‌ترین افراد را در خود جای داده بود، وضع بسیار بهتر بود.

برای شروع زندگی مبلغی توسط صلیب سرخ شوروی پرداخت می‌شد که اصلاً کافی نبود. البته مقدار این کمک براساس داده‌های موجود در جمهوری‌های مختلف شوروی یکسان نبود. مثلاً در تاشکند به گفته احمد برای خانواده‌ها تا میزان ۱۰۰۰ روبل و برای مجردها ۷۵۰ روبل برای وسایل خانه در نظر گرفته بودند. اما در ترکمنستان کارکنان صلیب سرخ شوروی معمولاً بخشی از کمک‌هزینه‌های پرداختی را میان خود تقسیم می‌کردند. شهرام، حیدر و توران، رحیم و دیگران به یاد می‌آورند که همیشه به‌هنگام دریافت کمک مالی از صلیب سرخ تنها باید امضاء می‌کردند و ستون مبلغ دریافتی در لیست مربوطه خالی می‌ماند تا بعداً توسط خود آنها پر شود. اما تا تبدیل شک و تردیدهای اولیه به یقین درباره دزدی کارکنان شوروی راه درازی بود که انقلابیون تازه از راه رسیده باید در ماه‌های بعدی طی می‌کردند.

خانواده‌های پناهندگان تا چندین ماه قادر به تهیه وسایل اولیه زندگی نظیر تلویزیون، یخچال، وسایل آشپزخانه و پوشاک برای کودکان نبودند. بسیاری به اجبار چای را در قابلمه دم می‌کردند. به‌طور کلی استاندارد زندگی در شوروی از سطح زندگی اقشار متوسط ایران به‌طور محسوسی پایین‌تر بود. اما این انقلابیون دو آتشه برای توجیه این وضع مانند رحیم می‌گفتند: «وسایل لوکس زندگی بورژوازی است. کشور سوسیالیستی باید به صنایع مادر و سنگین و کمک به جنبش‌های زحمتکشان در سراسر دنیا پردازد». در این آپارتمان‌ها مجردین باید در هر اتاق دو نفر زندگی می‌کردند. لیست افراد هم آپارتمان و هم اتاق از سوی مسئولین حزبی و با مشورت کا. گ. ب. تنظیم شده بود. بلافاصله پس از اسکان، همگی پناهندگان ایرانی بدون توجه به علاقمندی، تخصص و پیشینه بایستی روانه کارخانه‌ها و مراکز کارگری می‌شدند.

باید به یاد داشت که تنها اولین گروه‌هایی که به شوروی آمدند به‌طور رسمی پناهنده سیاسی شناخته شدند. زیرا با روشن شدن روحیات و درجه تحصیلات و سوابق این افراد

معلوم شد که میان آنها با نسل های سابق مهاجرین ایرانی در شوروی تفاوت های زیادی وجود دارد و اعطای پاسپورت پناهندگی سیاسی برای همه آنها می تواند دشواری های زیادی ایجاد کند.

ف. شیوا تجربه شروع زندگی در مینسک را چنین به خاطر می آورد: «در مینسک، محله «یوگوزاپاد»، خیابان لوییموف (پراسپکت لوییمووا) شماره ۴، که ساختمان ۱۲ طبقه ای بود، همه ما را جا دادند. ساختمان واقعاً هم نوساز و از نوع پیش ساخته بود، اما در همه مصالح ساختمانی و همه کارهایی که روی آن انجام شده بود، کوچک ترین علاقه و دلسوزی و سلیقه ای به کار نرفته بود. مثلاً چارچوب درها و پنجره ها از چوب رنده نشده بود و با فرار رسیدن زمستان از شکاف آنها، و حتی از شکاف های میان دیوارهای بتونی باد شدید و سرما به داخل اتاق ها راه می یافت و ما به تدریج از اهالی محل یاد می گرفتیم که باید در این شکاف ها پنبه بتیانیم و روی درز پنجره ها نوارهای کاغذی بچسبانیم. بعدها با دریغ و درد به یاد می آوردم که چگونه حزب ما در مطبوعات خود تبلیغ می کرد که ایران برای حل مشکل مسکن باید از شوروی خانه های پیش ساخته بخرد، و نه از سوئد! به ما یک آپارتمان یک اتاقه با آشپزخانه و حمام و دستشویی داده شد. وسایل اولیه زندگی، که از نظر ما محقرانه بود، برای ما گذاشته بودند. دو تخت خواب و به هر نفر یک پتوی نازک داده بودند که هیچ گرمی نمی کرد، شوماز تا پایان سپتامبر قرار نبود گرم شود و ما که هنوز با آب و هوای سرد سیری آنجا خونگرفته بودیم، شب ها به ناگزیر با لباس می خوابیدیم. در نخستین روز ورودمان شیدفر، از مهاجران قدیمی حزب توده ایران، نقش مترجم [روسی] را برعهده داشت. پس از آن هرگز او را ندیدیم. اکبر شاندرمنی به سرپرستی جمع ۲۰۰ نفره ما تعیین شده بود. فردای ورودمان او طی سخنرانی «پرشوری» به ما گفت که گرچه حصار پیروان ساختمان نیست، اما تا مقامات محلی موافقت نکرده اند، ما اجازه نداریم به شهر برویم، و با هیجان و احساسات فراوان گفت: «رفقا! هرکس برود و نامه به خارج بفرستد، یا با تلفن با جایی تماس بگیرد، خائن به حزب است! من هرگز این کار را نخواهم کرد!». به این ترتیب بار دیگر مجبور شدیم تا

مدتی دیگر خانواده‌های مان را در بی‌خبری و ناراحتی باقی بگذاریم. یکی از افراد به نام «محمد ولی» که آذربایجانی به ظاهر ساده‌ای بود، از همان روز اول به حرف کسی گوش نداد، راه رفتن به شهر و اتوبوس‌ها را پیدا کرد، با چند دختر دوست شد و به ریش همه می‌خندید. بعد از مدتی او را به ایران بازگرداندند. یکی دیگر از اولین کسانی که به شهر رفت و به خارج تلفن زد، همان ف. ا. بود که هیچ اتفاق سوئی هم برایش نیفتاد. و کماکان از نورچشمی‌ها بود و با مقامات «بالا» و محمدتقی موسوی (از افسرانی که یک هواپیمای نیروی هوایی رضاشاهی را از ایران دزدیده و با آن به شوروی پرواز کرده بود)^۱، که مدت کوتاهی بعد از ورود ما جانشین شاندرمنی شد، سر و سرّ داشت. اما ما و امثال ما هنوز نمی‌خواستیم «به حزب خیانت» کنیم و منتظر بودیم تا اجازه صادر شود، که هرگز رسماً چنین اجازه‌ای صادر نشد. امور مربوط به ما به عهده صلیب سرخ جمهوری بلاروسی بود که ریاست آن را ولادیمیر یوسیپوویچ سیمیوخو به‌عهده داشت. دو کارمند صلیب سرخ به نام‌های ایگور نیکلایوویچ گروموف و آندره وروشیلوف (نوه وروشیلوف معروف) که به ساختمان ما رفت و آمد می‌کردند، امور اجرایی را برعهده داشتند و اتاقی هم به‌عنوان دفتر کار به آنان اختصاص یافته بود. اما این دو نفر از این اتاق برای عیاشی‌های خود و باده‌گساری‌ها و دیدار با دوست‌دخترشان استفاده می‌کردند (و علت آن البته کمبود شدید مسکن حتی در این پایتخت جمهوری اروپایی بود. بعدها همکاران بلاروس‌مان در کارخانه‌ها با شنیدن اینکه آپارتمان مستقلاً به هر یک از ما داده‌اند، به شدت به حال ما غبطه می‌خوردند و تعریف می‌کردند که بیش از ده سال است که در نوبت دریافت منزل، با نسل قبل و بعد از خود در یک اتاق بدون

۱- محمدتقی موسوی فشنگچی - ستوان یکم هوایی - در سال ۱۳۲۴ به علت فعالیت سیاسی در ارتش، تحت تعقیب قرار گرفت و مخفی شد. سپس در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان، سر از تبریز درآورد. نامبرده در اواخر فروردین ماه ۱۳۲۵ به سرپرستی گروه محصلین آذربایجانی که برای آموزش نظامی به کی‌رُف آباد اعزام شدند، گمارده شد. بطوری‌که گفته می‌شد او از قبل با مقامات امنیتی شوروی سر و سزی داشته است. ناگفته نماند که موسوی خلبان نبود تا دست به هواپیمابانی بزند. (ویراستار)

حمام و دستشویی زندگی می‌کنند). آندره وروشیلوف بودجهٔ صلیب سرخ را بی‌پرده به مصرف شخصی می‌رسانید و بعد از مدتی گنبد کارش آن قدر بالا آمد که او را به جرم اختلاس از کار برکنار کردند. ما در اثر فشار فقر، یک سکهٔ ربع پهلوی را که با خود داشتیم به او داده بودیم تا برای مان بفروشد (تا مبادا خود به علت فروش مستقیم آن مرتکب کار غیرقانونی شده باشیم). مدت‌ها گذشت، ما همچنان گرسنه بودیم و او پولی به ما نمی‌داد. عاقبت روزی با داد و بیداد و کوبیدن مشت به روی زمین (برای اولین و شاید آخرین بار در عمرم!) توانستم پول را از او بگیرم. بعدها دانستیم که او نصف بهای سکه در بازار را به ما داده است!

بعدها، زمانی که عده هرچه بیشتری برای بازگشت به ایران ابراز تمایل می‌کردند و موضوع انتقال به افغانستان مطرح شده بود، ابتدا لئونید الکساندر وویچ شه‌له‌گا، پارتیزان سابق و مأمور اطلاعاتی علنی (مشابه «کمیسر»های مادر باکو) و سپس رثوف علی‌یویچ علی‌یف، از مأموران ارشد کا. گ. ب. ^۱ و از «دیپلمات»های اخراجی از ایران، و نیز «سرگنی» که فارسی می‌دانست و گویا مدتی در یک واحد صنعتی در نزدیکی کرج کار کرده بود، به جمع مأمورانی که با ما سروکار داشتند، اضافه شدند.

در همان ماه اول اقامت‌مان در مینسک، دو سه نفر از اهالی ساختمان را به ایران برگرداندند (دیپورت کردند). یکی‌شان همان محمد ولی بود. یکی دیگر گویا از هواداران مجاهدین بود و ما او را به نام «علی مجاهد» می‌شناختیم. و یکی دیگر جوان به‌ظاهر دیوانه‌سری بود که فرهاد یوسفی نام داشت و معروف به «فرهاد دیوانه» بود. دو نفر اول را خیلی بی‌سر و صدا برگردانده بودند و کسی بویی نبرده بود، اما فرهاد را به شکلی علنی و پرسروصدا و به‌گونه‌ای که همه متوجه شدند، با تعقیب و گریز از شهر تا ساختمان و تا پشت‌بام ساختمان دیگر و پناه‌جستن فرهاد پیش هرمز ایرجی و حرکات متظاهرانۀ مأموران مربوطه و حضور و نظارت ف. ا. و غیره و خبر کردن تقریباً همهٔ اهل ساختمان، گرفتند و به ایران برگرداندند، طوری که بسیاری از ما، و به‌خصوص مرحوم

هرمز در همان زمان شک کردیم که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باید باشد. ده سال بعد مطبوعات داخل و خارج خبری را منتشر کردند که من نقل می‌کنم: «ماجرای گروگان‌گیری: به گفته مقامات انتظامی جمهوری اسلامی فردی به نام فرهاد یوسفی که از هواداران حزب توده ایران بوده و در گذشته به مدت ۴ سال در روسیه اقامت داشته است در تاریخ ۱۰ اوت به کنسولگری روسیه در تهران رفته و از کنسول این کشور در جهت کسب پناهندگی در آمریکا، فرانسه یا سوئیس تقاضای کمک کرد و در پی مخالفت کنسول روسیه با تقاضای وی، کنسول را به گروگان گرفت. به گفته این مقامات این ماجرا پس از حدود ۱۲ ساعت با دخالت واحدهای ویژه نیروی انتظامی که فرد گروگانگیر را به شدت زخمی کردند پایان یافت و به کنسول روسیه صدمه‌ای نرسید».

این خبر، و تفصیل آن، از جمله در کیهان لندن را باید بارها خواند و به ویژه باید در ارقام و اعداد دقت کرد. اقامت ۴ ساله در شوروی شاید چندان دقیق نباشد، اما تفسیر فوری ما آن بود که بعد از بردن او از ساختمان ما، او را مدتی در جایی تحت تعلیمات ویژه قرار داده و سپس برای مأموریت به ایران اعزام کرده‌اند. بعدها، با آمدن گورباچف و تخته شدن نسبی دکان جاسوس‌بازی شوروی در سایر کشورها، او را در ایران به حال خود رها کرده‌اند و در نتیجه فریاد اعتراض او بلند شده و به چنین اقدامی منجر شده است. همین واقعیت که او توانسته تا پیش کنسول نفوذ کند و بتواند او را ۱۲ ساعت گروگان بگیرد، حکایت از خیلی چیزها دارد. برای پناهنده شدن در کشوری ثالث، چرا باید از کنسول شوروی کمک خواست؟

نخستین باری که به شهر رفتیم، برای من که خیابان‌های پر از مغازه تهران را دیده بودم و نیز خیابان‌های پر از چراغ‌های نئون را در فیلم‌های آمریکایی و اروپایی، خیابان اصلی و مرکز شهر مینسک فضایی پر هیبت و ترسناک داشت؛ خیابان‌های وسیع با اتومبیل‌هایی قلیل، ساختمان‌هایی عظیم، ویتترین‌های انگشت‌شمار و بدون چراغ و تزیینات، پیاده‌روهای پر از مردمی که در سکوت و بی سر و صدا راه می‌رفتند و کنار خط عابر پیاده

می‌ایستادند تا پلیس راهنمایی به آنها اجازه عبور دهد. سکوت خیابان‌ها بیش از هر چیز دل آزار بود. در نخستین ساعت‌ها مرعوب شده بودم و حتی می‌ترسیدم با همراهان به صدای بلند صحبت کنم. جایی را بلد نبودیم و هیچ‌کس نمی‌ایستاد تا به پرسش‌های ما پاسخ دهد. چند نفری هم که ایستادند، با انگلیسی یا آلمانی (که هرگز می‌دانست) آشنا نبودند. احساس بیگانگی کامل می‌کردم. میدان‌ها آنچنان وسیع بود که انتهای آنها به زحمت دیده می‌شد و مجسمه‌ها و بناهای یادبود آنچنان بلند و غول‌آسا بود که کلاهی اگر بر سرمان بود، می‌افتاد. بعدها یک آشنای مان به این نتیجه رسیده بود که همه خیابان‌ها و میدان‌ها و بناها را در شوروی برای آن وسیع و عظیم و غول‌آسا می‌سازند که انسان خود را در برابر آنها خرد و حقیر و ناچیز احساس کند.

به ما گفته بودند که اگر کسی پرسید اهل کجا هستیم، نگوییم ایرانی و بگوییم افغانی! اما مردمی که جوانان‌شان در همان هنگام در افغانستان در جنگی بی‌معنا درگیر بودند و مدام کشته می‌دادند، با شنیدن و دیدن اینکه خود «افغان»‌ها در مینسک مشغول گشت‌وگذار هستند، هیچ واکنش مهرآمیزی نشان نمی‌دادند و ما به زودی تصمیم گرفتیم که راستش را بگوییم.

هنوز کسب اخبار از اوضاع و احوال ایران و وضع رفقای در بندمان برای مان ناممکن بود. بعد از جر و بحث فراوان، خاوری قول داد که روزنامه‌های ایران را به ما برساند. افسران وابسته به حزب را در ایران محاکمه می‌کردند و ما تشنه آن بودیم که بدانیم آنجا چه می‌گذرد. اما روزنامه‌ها را که آوردند، درست همان اخبار را از میان صفحات آن قیچی کرده بودند! هرگز پیشنهاد کرد که از دوستان قدیمی‌اش در آلمان بخواهد که برخی روزنامه‌ها و نشریات را برای ما بفرستند، اما گفتند که این کار مجاز نیست! بعد از بحث‌های فراوان، مقامات صلیب سرخ چند دستگاه رادیوی دارای موج کوتاه را که در بازارهای داخل پیدا نمی‌شد و برای صادرات ساخته می‌شد، آوردند و به اعضای کمیته حزبی ما فروختند. یک «اتاق خبر» درست کردیم که در آنجا با استفاده از یک ضبط صوت کاست معمولی اخبار رادیوهای ایران و مسکو و اسرائیل و بی. بی. سی. را

ضبط می‌کردند و بعد روی کاغذ می‌نوشتند. این برگ‌ها را دست به دست می‌دادیم و می‌خواندیم و بخش‌های مهم آن را در روزنامه دیواری در ورودی ساختمان نصب می‌کردیم. از همان نخستین هفته، کلاس زبان روسی در هر طبقه از ساختمان برای همه دایر کردند. این کلاس‌ها به مدت ۶ ماه ادامه داشت و در پایان امتحان نسبتاً سختی از ما گرفتند. در این مدت، مقرری ماهانه‌ای به مبلغ ۱۵۰ روبل به هر نفر می‌پرداختند که البته با توجه به سطح زندگی پیشین ما مبلغ بخور و نمیری بود، اما بعد از قطع آن و آغاز اشتغال به کار، دانستیم که همان هم مبلغی بالاتر از حقوق ماهیانه یک مهندس بوده است.

کمتر از دو ماه از استقرارمان در مینسک می‌گذشت که من با موسوی درگیری پیدا کردم. سالگرد انقلاب اکتبر نزدیک می‌شد و موسوی از کمیته ساختمان خواسته بود که جشن مفصلی به این منظور ترتیب دهند. کسانی که کارهای عملی را برعهده داشتند درد دل می‌کردند و از کمبود امکانات برای برگزاری چنین جشنی گله می‌کردند. من گفتم که اصلاً چرا ما باید جشنی برپا کنیم؟ کشور میزبان ما خود صاحب و وارث انقلاب و صاحب جشن است. پس خود آنها باید جشن برپا کنند، که همه ساله این کار را می‌کنند، و اگر ما را هم لایق دانستند، به جشن خود دعوت کنند. حاضران از من خواستند که این حرف‌ها را کتباً بنویسم، که نوشتم و به موسوی داده شد، و از همان لحظه مهر نازدودنی «ضد شوروی» و «ضد انقلاب اکتبر» به پیشانی من زده شد، که گرچه مشکلات فراوانی در مدت زندگی در آنجا برایم فراهم کرد، اما اکنون از آن پشیمان نیستم.

علی درباره شروع زندگی خود در باکو چنین می‌گوید: «احمدآف خودش برای تحویل خانه همراه ما آمد و در را باز کرد. خانه‌های نوساز ما در محله رازین باکو قرار داشت. احمدآف توضیح داد که به هر نفر ۱۲ متر مربع خانه مسکونی تعلق می‌گیرد. شما چون ۳ نفر هستید در این خانه ۳۶ متر مربعی سکونت می‌کنید و خانه هم به خودتان تعلق می‌گیرد. خانه دو اتاقه بود و یک یخچال، یک اجاق گاز، دو صندلی و تلویزیون در آن قرار داده شده بود. در همان لحظات اول معلوم شد که گاز شعله پخش‌کن ندارد. اما بعداً فهمیدیم که متصدیان و یا کارکنان ساختمان گویا خود بیشتر به آن نیاز داشتند و آن را

برده‌اند. البته ما از این سخاوتمندی میزبان بسیار خرسند شده و سپاسگزار شدیم به خصوص وقتی فهمیدیم که داشتن یک چنین آپارتمانی بزرگ‌ترین آرزوی یک شهروند آذربایجانی در تمام عمرش است. اما وضع مجردین چندان از این نظر رضایت‌بخش نبود. زیرا بدون توجه به روحیات، هر چند نفر را در یک خانه جای داده بودند که این خود منشاء درگیری‌ها و مشکلات زیادی بین آنها شد و پس از چند هفته یک جنبشی در بین آنها پیدا شد که بدون توجه به مقررات اتاق‌های خود را باهم عوض می‌کردند و هرکس کوشش می‌کرد که هم‌اتاقی باب میل خود را پیدا کند».

بسیاری از افراد به خصوص آنها که کمی دیرتر به شوروی آمدند و یا به اصطلاح به دلایل امنیتی و یا غیره مورد تأیید نبودند از دریافت پاسپورت سیاسی محروم شدند.

ف. شیوا درباره پاسپورت می‌نویسد: «به همه ما پاسپورت پناهندگی سیاسی دادند، اما به افرادی که دیرتر آمدند و در جاهای دیگر در شوروی اسکان داده شدند، پاسپورت «فاقد تابعیت» داده شد. اما هرگز هیچ‌کس برای ما توضیح نداد که کسب پناهندگی در شوروی ما را از چه حقوق و مزایایی برخوردار می‌کند. چند نفری که اصرار داشتند به انتخاب خود و بدون دخالت حزب به شغلی دیگر بپردازند و یا تحصیل کنند، بر آن شدند که سر از حقوق پناهندگی در شوروی در آورند. از جمله به سراغ وکیلی رفتند تا سؤال کنند. اما این وکیل از دفتر کارش بیرونشان انداخت».

احمد درباره شروع زندگی در تاشکند چنین می‌نویسد: «بعد از انتقال به تاشکند مدتی طول کشید که به ما خانه بدهند و در این مدت در اردوگاهی در چرچیک زندگی می‌کردیم. من چون مجرد بودم، معادل ۷۵۰ روبل برایم مقرر کرده بودند و یخچال، دو عدد صندلی، یک میز، یک قابلمه، دو عدد بشقاب و چنگال و قاشق و یک تخت‌خواب خریده و به‌عنوان جهیزیه تحویلم دادند که موجب خوشحالی‌ام شد. تشک تخت‌خواب خیلی مزخرف بود و اصلاً با معیارهای اروپایی تشک نبود. شب اول که خوابیدم دیدم که فرها همانند میخ پشتم را آزار می‌دهد. فکر کردم که تشک من این‌طور است. اما فردای آن شب در دفتر سازمان، کیورث به بهروز گلایه می‌کرد که اگر ممکن بود این تشک

مزخرف را از پنجره به بیرون می انداختم. زندگی برای خانم‌ها و کودکان‌شان بسیار سخت بود. اوایل حتی یک فرش ماشینی هم نداشتند که بچه‌ها را از کف سرد و بتونی اتاق نجات دهند. ما در اوایل از رموز زندگی در جامعه شوروی خبر نداشتیم. اما به تدریج فهمیدیم که در آنجا دو نوع زندگی وجود دارد. یک زندگی زیرزمینی و یک زندگی ظاهری. مردم نیز صاحب دو شخصیت بودند و آنچه در محیط کار از طرف مردم مشاهده می کردیم ظاهر قضیه بود. به ما گفتند که به کسی نگویید که ما ایرانی هستیم. ما به شهروندان شوروی که دربارهٔ هویت ما بسیار کنجکاو بودند می گفتیم که افغانی هستیم. اما به زودی بسیاری متوجه ایرانی بودن ما شدند. روزی حدود ۳۰۰ نفر از آته‌نیست‌های شوروی به محل اردوگاه ما در چرچیک آمدند. ما تصور می کردیم که اینها باید ضد دین باشند اما متوجه شدیم که اینها دارای دو رفتار متفاوت هستند. یک رفتار رسمی که در محل کار بروز می دادند و یک رفتار مبتنی بر اعتقادات قلبی‌شان که در خانه و اعماق جامعه جریان داشت. دو نفر از اینها به بچه‌ها گیر دادند که شما کجایی هستید؟ آیا مسلمان هستید؟ دوستان ما هم هیچ چیز نمی گفتند. یکی از دوستان گفت ما کمونیست هستیم. یکی از آنها جواب داد: بسیار خوب من هم کمونیست هستم. اما الحمدالله مسلمان هم هستم. او هرچه جدی تر تلاش می کرد که بداند آیا دوستان ما هم مسلمان هستند، یا نه، بیشتر گیج می شد. بالاخره یکی از آنها با اشاره دست پرسید که آیا شما را ختنه کرده‌اند یا نه؟ که گفتیم بله این طور است!.

روزی یکی از دوستان تبریزی با گدایی در شهر تاشکند روبه‌رو شده بود که دستمالی پهن کرده و دستش را به سوی مردم دراز کرده است و پول می خواهد. اما دوست تبریزی ما نمی خواست باور کند. دچار ناباوری شده بود. با خودش گفته بود که نخیر من اشتباه کرده‌ام. در شوروی سوسیالیستی که گدا پیدا نمی شود. دوباره چند قدمی به عقب برمی گردد و به گدا نگاه می کند می بیند نخیر این گدا است و تمام رفتار و التماسش از مردم و مطالبهٔ پول نشان می دهد که این فرد واقعاً گدا است. اگر کسی گرفتار سیستم تفکر ایدئولوژیک نبود امکان نداشت که برای توجیه بدیهی ترین مسائل که

جلوی چشمش می‌گذشت اینچنین قالبی و دگماتیک بیندیشد.

خود سانسوری

این گروه پناهندگان ایرانی در برخورد با مسائل و حوادثی که در کشور رؤیایی و تجسم آرزوهای عقیدتی و سیاسی‌شان شاهد بودند، به شدت خشمگین و غمگین می‌شدند. اما به خود دل‌داری می‌دادند که این نواقص جزئی است و اساسی نیست. تشدید جدال درونی و خودسانسوری دو مکانیسمی بود که اکثر آنها در این مرحله از تحول ذهنی برای توجیه اوضاع به کار می‌گرفتند. این روش در واقع یک کوشش دفاعی برای حفظ تعادل در شرایط خفقان بود. از سوی دیگر هنوز دورنمایی از نظر فکری و عملی وجود نداشت و مبانی تفکر کمونیستی که گویا برای همه دردها و مسائل دنیا و بشریت نسخه‌های لازم را پیچیده بود، همچنان چارچوب اعتقادات آنها را تشکیل می‌داد. لذا این یک مرحله انتقال از دوران تعصب شدید به مرحله بعدی بود. آنچه که به خصوص از نظر فکری به خودسانسوری آنها مشروعیت می‌داد، شرایط جهانی یا «انقلاب جهانی» بود. البته برخلاف دوران پس از جنگ دوم جهانی واژه «انقلاب جهانی» دیگر کاربرد زیادی در ادبیات کمونیستی نداشت. اما کمونیست‌های ایرانی با دنباله‌روی از حزب کمونیست شوروی به‌رحال در یک‌دست دیدن تمام دنیای سرمایه‌داری و ندیدن ده‌ها عامل اساسی نظیر جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی نیرومند در بسیاری از کشورهای اروپایی و یا نتایج انقلاب صنعتی در فرهنگ و ذهنیت مردم این کشورها و غیره تصویر بسیار ناقص و یکسویه‌ای از دنیای سرمایه‌داری داشتند. به همین دلیل مفهوم مبهم «شرایط جهانی» و کمک به مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم عامل مهمی در مشروعیت دادن به خودسانسوری آنها به‌شمار می‌رفت.

مشاهدات به بحث‌ها و مجادله‌هایی گاه‌جودی در میان افراد آخرین نسل دامن می‌زد. این بحث‌ها که از همان لنگران شروع شده بود به تدریج وارد مراحل تازه‌تر و عمیق‌تری می‌شد. واقعیات با ادعاها از زمین تا آسمان فاصله داشت. اما بسیاری برای توجیه این

وضع دست به توجیه عقیدتی و خودسانسوری می‌زدند. لذا نقد و انتقاد آشکار و صریح جنبه درونی به خود می‌گرفت. بسیاری در عمق وجود خود و در تناقض بسیار آزاردهنده درگیر بودند. روابط و ضوابط تشکیلاتی افراد را به رعایت و سکوت وادار می‌کرد. اما در درون، جنگ و جدال دائمی، خودکوبی، سرزنش تداوم می‌یافت. اما دگم‌ها و تعصبات عقیدتی جان‌سخت‌تر از آن بودند که به نتایج سریع و کامل برسد. زمان و تجربه و تعمق بیشتری لازم بود.

رحیم از توده‌ای‌های متعصب و محکم، می‌گوید: «به عقیده من انتقادات و بحث‌های آن دوران بیشتر ناشی از شرایط دوران شکست بود. زندگی ما از شرایط ایران به مراتب بهتر بود. رفقای شوروی آنچه داشتند در اختیار ما می‌گذاشتند. کسی توجه نداشت که اتحاد شوروی از سوی غرب به‌ویژه آمریکای جهان‌خوار در محاصره است. انرژی و منابع مادی و معنوی این کشور سوسیالیستی باید صرف حفظ بنیه دفاعی خود می‌شد. کشور شوراها همزمان به‌طور همه‌جانبه به کشورهای درحال رشد افریقایی، آسیایی، اعراب، نیکاراگوئه و به دیگر کشورهای سوسیالیستی مانند کوبای فیدل کاسترو یاری می‌رساند. هزینه‌های نظامی این کشور به آن تحمیل شده بود و از همه مهم‌تر یگانه پاسدار واقعی صلح در جهان بود. اتحاد شوروی در برابر قدرت‌های مهاجم امپریالیستی سده‌ای ایجاد کرده بود و بار سنگین حفظ صلح را بر دوش می‌کشید. مشکلات داخلی و نارسایی‌های ناشی از آن در ذات این سیستم نبود بلکه جنبه عارضی داشت. پس همه نفرت‌ها و اعتراضات باید به‌سوی دشمن خارجی و عامل اصلی مصائب و مشکلات نشانه می‌رفت.»

آنتی‌تر حزب توده و سازمان اکثریت در این شرایط به‌میان کشیدن عامل خارجی و امپریالیستی به‌عنوان علت اساسی وضع موجود در شوروی بود که در ذهن اکثر ما نیز تأثیر جدی داشت و همه ضعف‌ها و نارسایی‌های موجود را توجیه می‌کرد. جدال درونی و خودسانسوری البته تا مدتی برای حفظ تعادل تناقض‌ها کارایی داشت. اما در درازمدت نه این عوامل که ریشه در تفکر ایدئولوژیک و تعصبات ذهنی داشتند و نه

عامل فشار و تهدید نمی‌توانست به پرسش‌های متعددی که هر روز سر بر می‌افراشت پاسخ قانع‌کننده دهد. اما تا هنگامی که فشار واقعیات بر خودسانسوری و توجیهات ذهنی چیره شود هنوز این افراد باید مراحل دیگری را تجربه می‌کردند. مرحله بعدی «پرولتاریزه شدن» بود. آنها باید برای انطباق خود با وضعیت زندگی در شوروی سابق «پرولتاریزه» می‌شدند. یعنی با کار در کارخانه‌ها و دیگر مشاغل کارگری باید نه تنها از نظر فکری و آرمانی بلکه از لحاظ جسمی نیز در صفوف طبقه کارگر ذوب می‌شدند. هرچه که بود این تئوری اعلان شده شوروی بود که کاملاً طوطی‌وار از سوی رهبران حزب و سازمان اکثریت تکرار و تبلیغ می‌شد. به عبارت صریح تر به گفته رهبران حزب و سازمان، این افراد برای درک واقعی سوسیالیسم و نیز برای مبارزه با رسوبات زندگی خرده‌بورژوازی و کمک به سوسیالیسم و اداره زندگی خود باید راهی کارخانه‌ها و مراکز کارگری می‌شدند.

زندگی کارگری

ف. شیوا درباره نحوه پیوستن خود و دیگران به طبقه کارگر چنین می‌نویسد: «همزمان با پایان کلاس‌ها، اعلام شد که ما اکنون دیگر آماده شده‌ایم که وارد جامعه شوروی شویم و با مشاغل شخصی زندگی خود را بچرخانیم. اما ما در انتخاب این «مشاغل شخصی» کمتر اراده‌ای از خود داشتیم. یک روز در ماه فوریه ۱۹۸۴، موسوی فهرستی از مشاغلی را که از طرف ادارات کار مینسک اعلام شده بود و توسط صلیب سرخ در اختیار او قرار گرفته بود، برای من آورد تا ترجمه کنم و برای اطلاع عموم به دیوار نصب شود. مشاغلی که می‌بایست انتخاب می‌کردیم اغلب عبارت بودند از عملگی، آجرچینی در کوره‌های آجرپزی، گورکنی، مقنی، نظافتچی، نگهبان رخت‌کن و از این قبیل، و تک و توک تراشکاری و جوشکاری. آن روزی که نشسته بودم و عناوین این مشاغل را ترجمه می‌کردم یکی از سیاه‌ترین روزهای عمر من بود و برای من که به امید تحصیل در رشته‌های مربوط به فعالیت حزبی و امید به پرکردن جای خالی رفقای

در بندمان خود را به آنجا رسانده بودم، با خواندن هریک از این عناوین، دیواری از کاخ آمال و آرزوهایم فرو می‌ریخت.

پرداخت مقرری ماهانه از سوی صلیب سرخ قطع شد و ما چاره‌ای جز انتخاب یکی از همین مشاغل نداشتیم. هرگونه ابتکار فردی برای یافتن و انتخاب شغلی دیگر و انتخاب راهی دیگر، از جمله تحصیل، به بن بست می‌رسید، زیرا مقامات صلیب سرخ از دادن معرفی نامه‌های لازم خودداری می‌کردند و می‌گفتند که: «حزب شما گفته است که شما باید این کارها را بکنید». کسانی از دهان حمید صفری شنیده بودند که حزب می‌خواهد که ما «پرولتریزه» شویم تا بتوانیم بهتر به طبقه کارگر میهن مان خدمت کنیم! من به عنوان فرزکار استخدام شدم. محیط کار هوایی فوق‌العاده دود گرفته و آلوده داشت. با دست‌های لخت با فولاد سمی و روغن سمی کار می‌کردم و به همین جهت کلیه‌هایم که از پیش زمینه بیماری داشت، مرتب چرک می‌کرد و بدتر و بدتر کار می‌کرد. سه بار و در مجموع ۴ ماه در بیمارستان خوابیدم. نکته‌ای که در آغاز کار برایم شگفت‌انگیز بود، این بود که همکارانم مدام درباره وضع کار و زندگی در ایران می‌پرسیدند و می‌خواستند بدانند که چرا به آنجا آمده‌ام. ساده‌دلانه و با حالتی افتخارآمیز می‌گفتم که کمونیست بوده‌ام و به علت تعقیب و آزار کمونیست‌ها در ایران دستگیری رفقایم به آنجا پناه آورده‌ام. اما مخاطبانم به محض شنیدن کلمه «کمونیست» پشت به من می‌کردند و می‌رفتند. بعدها به تدریج دریافتم که «کمونیست» در قاموس مردم عادی شوروی به معنای کسی است که در خدمت دستگاه دولتی است، خبرچین و نورچشمی است و از مزایای ویژه‌های برخوردار می‌شود و به همین دلیل از «کمونیست» نفرت داشتند، و این مشابه همان واکنشی بود که ما با شنیدن «ساواکی» نشان می‌دادیم. برخی می‌پرسیدند پس چرا من که هم خارجی و هم کمونیست و هم مهندس هستم، به این کار سنگین و کثیف گمارده شده‌ام، و من پاسخی نداشتم که بدهم.

توران تجربه کارگری خود در شوروی را چنین به یاد می‌آورد: «یک موضوع دائمی سخنرانی‌های خاوری، لاهرودی و فروغیان، اهمیت پرولتاریزه شدن ما روشنفکران بود

که گویا از محیط بورژوازی و خرده بورژوازی ایران به یک کشور سوسیالیستی آمده ایم و سوسیالیسم را نه در مبارزه طبقاتی بلکه از روی کتاب‌ها آموخته ایم. این در واقع ادامه همان روش استالینیستی ضد تفکر و روشنگری بود که ده‌ها سال در شوروی تبلیغ شده و جا افتاده بود. به هر حال سهم من از این تئوری این شد که به کار خیاطی در اداره تناثر شهر پردازم. جایی که بعداً معلوم شد تنها کاری که نمی‌شود کار مؤثر تولیدی است. زیرا همه تحت این عنوان که صاحب کار دولت است و سود و زیان همه چیز هیچ ربطی به شهروندان ندارد از زیر کار جدی به هر بهانه‌ای در می‌رفتند و وجدان کار بسیار پایین بود. حقوق ماهیانه‌ام ۸۰ روبل بود.

حیدر نیز کارگر «وادا کانال» شد که در واقع سازمان فاضلاب شهر چارگو بود. کار آن شیفتی حقوق ماهیانه‌اش ۹۰ روبل بود.

علی درباره محیط کار خود می‌گوید: «بعد از ۳ ماه زندگی در باکو همه ما به کارخانه‌های مختلف اعزام شدیم. من وارد کارخانه کی‌رُف شدم که در محله «زبرات» واقع شده بود. کارم آهنگری بود. ورق‌های آهنی را خرد می‌کردم. دو سال و نیم این کار سنگین را ادامه دادم. حقوق ماهیانه‌ام حدود ۱۶۰ روبل در ماه بود که با توجه به سطح حقوق در آن دوران بسیار بالا بود. زیرا کار بسیار سنگین و خردکننده‌ای بود. اما محیط رعب و وحشت کارخانه داستان دیگری است که اصلاً برایم قابل تصور نبود. هیچ کارگری در هیچ مسأله‌ای حق اعتراض نداشت. سازماندهی کار طوری بود که همه تصمیمات توسط مافوق صورت می‌گرفت و احدی حق مداخله در نحوه تصمیم‌گیری را نداشت. «ناچالنیک» یعنی رئیس کارخانه در همه مسائل حرف اول و آخر را می‌زد. همه به هم رشوه و باج می‌دادند. در اولین اعتراض یکی از کارگران گفت «بین آنچه که تو در کتاب‌ها خوانده‌ای را در اینجا فراموش کن. در نظام سوسیالیستی شوروی همه ما دزدهای اجتماعی هستیم. یک نفر نیست بلکه همه از پایین به بالا با رشوه‌دهی کار خود را پیش می‌برند». به هر حال کاملاً روشن بود که هیچ‌کس به کار دلسوزی نداشت. وجدان کار وجود نداشت و هر کس تنها به منافع خود فکر می‌کرد. مثلاً مواد اولیه و دستگاه‌ها زیر

باران می‌پوسید و وقتی من می‌گفتم این کار درست نیست می‌گفتند به ما چه اینها مال ما نیست، مال دولت است».

رحیم که در کارخانه شولکاماتالکای چارجو که یک کارخانه ابریشم‌بافی بود به کار مشغول شده بود، دربارهٔ تجربهٔ خود می‌گوید: «من به‌همراه بیش از ۲۰ نفر از دیگر رفقای ایرانی در این کارخانه به کار پرداختیم. کار ما شیفته بود و از نظر شرایط و محیط کار فوق‌العاده سخت. باید در گرمای بیش از ۴۰ درجه‌ای چارجو در کارخانه‌ای کار می‌کردیم که همهٔ اوقات کار دستهای مان در آب داغ بود. در همان هفته‌های اول همهٔ ما چند کیلو وزن کم کردیم. چند نفری به سرعت خواهان تعویض کار شدند. اما اجازه داده نمی‌شد. من در آن دوران به‌خاطر اعتقاداتم کسانی را که می‌خواستند یک کار دیگر پیدا کنند مسخره می‌کردم و می‌گفتم که روحیه بلشویکی ندارند. اما انصافاً وقتی امروز به آن دوران نگاه می‌کنم بدترین ظلم در حق ما بود که حتی ابتدایی‌ترین حقوق خود را هم نمی‌شناختیم. اما می‌خواستیم از حقوق کارگران ایرانی دفاع کنیم».

شهرام که کارگر همین کارخانه شولکاماتالکای چارجو بود و سال‌ها بعد در آلمان مهندس کامپیوتر و برنامه‌ریزی شد در این باره می‌گوید: «تراز دی آنجا بود که عدهٔ زیادی از خود ما در برابر کوچک‌ترین اعتراضی به شرایط کار، انگ ضد شوروی و خرده بورژوازی می‌زدند. این درحالی بود که خود کارگران شوروی کوچک‌ترین احساس مسئولیتی نداشتند، اما رهبران حزب از ما می‌خواستند که با همهٔ وجود و ایمان به کشور شوراها کار کنیم. عجیب اینجا بود که این رهبران خود را مدافع طبقهٔ کارگر نیز می‌دانستند اما از ابتدایی‌ترین حقوق کار نظیر شرایط بهداشتی محیط کار و داشتن حق تشکل و سندیکا و غیره هیچ اطلاعی نداشتند. اصلاً کارگران شوروی کلمهٔ سندیکا را نشنیده بودند و ما هرچه کوشش می‌کردیم که مفهوم آن را برای‌شان توضیح دهیم بی‌فایده بود. چون همه چیز از راه حزب و مقامات کارخانه حل و فصل می‌شد».

احمد دربارهٔ شروع کارگری فدائیان خلق در تاشکند می‌نویسد: «بعد از چند هفته، اول خانواده‌ها و بعد مجردین را به تاشکند منتقل کردند. در تاشکند افراد کمیته مرکزی

سازمان از سرکار رفتن معاف شدند و برای آنها حقوق ماهیانه در نظر گرفته شد. بقیه افراد همه باید به سرکارهای کارگری می‌رفتیم. در بین ما کسانی بودند که دارای تحصیلات پزشکی و مهندسی و غیره بودند اما همه آنها برای مقامات شوروی عملاً فاقد ارزش بود. همه باید به کارخانه‌ها می‌رفتیم. در ابتدا قرار بود که جز فرخ نگهدار دبیر اول سازمان همگی سرکار بروند. بعداً تصمیم بر این شد که هیچ‌یک از اعضای کمیته مرکزی سرکار نروند. بقیه برای کار روانه کارخانه تراکتورسازی شدند. اما همسران اعضای کمیته مرکزی، آنهایی که کادر سازمانی بودند بعد از شش ماه روانه مدرسه حزبی و آنهایی که عضو ساده بودند بعد از یک‌سال به دانشگاه فرستاده شدند. تنها یکی از خانم‌ها که همسر یکی از اعضای کمیته مرکزی بود بنا به سفارش به کار تایپ در مدرسه حزبی مشغول شد. در یکی از جلسات وسیع خانمی به نگهدار گفت: چرا همسران کمیته مرکزی به سرکار نمی‌روند؟ وی با تحکم جواب داد که در مورد افرادی که خودسرانه و یا به دستور سازمان به شوروی آمده‌اند ما تصمیم می‌گیریم که چه کسانی سرکار بروند و یا نروند. در هر صورت گروه ما را به کارخانه تراکتورسازی در تاشکند فرستادند. رئیس کارخانه گفت اگر شما کارگاهی را انتخاب کردید دیگر تغییر آن امکان‌ناپذیر است. سخت‌ترین قسمت کارخانه جوشکاری بود که البته پول خوبی می‌دادند اما تقریباً هر روز یکی دو نفری مجروح می‌شدند. اول صبح که به سرکار می‌رفتیم نمی‌دانستیم که سرکار می‌رویم یا به جبهه جنگ. چون آمبولانس برای مجروحین همیشه حاضر و آماده بود. بجز من شش نفر دیگر هم در این واحد کار می‌کردند. دو نفر از اینها خیلی جوش می‌زدند که باید عالی کار کنیم و حتی روزهای شنبه کار مجانی کمونیستی به نام «سوبوتیک» می‌کردند. اما اینها زودتر از دیگران بریلند و از میدان به‌در رفتند. به هر حال ماه اول دو سوم حقوق مرا خوردند. دو همکار با کویی داشتیم که بسیار مهربان بودند و با وجود اینکه عضو حزب کمونیست بودند سعی می‌کردند که چشم و گوش مرا نسبت به جامعه شوروی به تدریج باز کنند. من اعتمادم به اینها جلب شد. چون افراد صادقی بودند. وقتی از اینها می‌پرسیدم که مقامات حزبی بالا و مقامات دولتی در

جمهوری‌ها و در خود مسکو چطورند می‌گفتند برای اینکه خیالت راحت شود باید بگویم که پدر سوخته‌های اصلی خود این آقایان هستند. در کارخانه تراکتورسازی که یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های جمهوری ازبکستان بود، تکنیک بسیار عقب‌مانده بود. رفتار و سطح فکر کارگران بسیاری از مواقع توی ذوق می‌خورد. از کارگران طراز نوین خبری نبود. ما به تدریج دریافتیم که دورویی در جامعه شوروی و بین کارگران بیداد می‌کند. هیچ‌کس حرف و عقیده واقعی‌اش را باز نمی‌گوید. در محیط کار همه چیز سطحی و ظاهری بود. قضاوت اصلی در دل مردم بود که آن‌را بیان نمی‌داشتند. وقتی فهمیدند که ماکمونیست هستیم و از ایران آمده‌ایم با احتیاط بیشتری با ما برخورد می‌کردند. سئوالات خنده‌آوری راجع به ایران می‌کردند. مثلاً می‌پرسیدند که آیا در ایران ماشین و یا تلویزیون وجود دارد؟ آیا در ایران دانشگاه ایجاد شده است؟

بدین ترتیب می‌توان گفت که ورود این گروه از ایرانیان به جامعه و زندگی شوروی آغاز یک تجربه دردناک و باورنکردنی بود. اهمیت آن نه فقط تجربه کارهای سنگین و دستمزدهایی که به دشواری مخارج زندگی حداقل را تأمین می‌کرد، بلکه در رویارویی با واقعیات تکان‌دهنده نظام سوسیالیسم واقعاً موجود بود. فساد و رشوه‌گیری فراگیر، درک احساس عدم تعلق کارگران شوروی به جامعه، فرمایشی و دولتی بودن همه نهاد‌های اجتماعی و از جمله سندیکا‌هایی کارگری، دزدی و حیف و میل باورنکردنی، نقش خوفناک کا. گ. ب. در همه شئون جامعه و ذهنیت و فرهنگ عقب‌مانده مردم و بی‌اطلاعی آنها از جهان بیرون و ده‌ها پدیده تکان‌دهنده دیگر به تدریج خواب از چشمان این کمونیست‌های آرمان‌خواه ایرانی می‌ربود. ساعت سیکو و شلوار جین این افراد همواره در اولین برخوردها حسرت شدید شهروندان شوروی را برمی‌انگیخت و موضوع بحثی داغ با آنها را تشکیل می‌داد. اغلب با تعجب می‌پرسیدند شما با این امکانات چرا در کشور خود نماندید. مردم شوروی سئوالات بسیار ابتدایی و احمقانه‌ای درباره ایران می‌کردند که نشانه بی‌اطلاعی مطلق آنها از اوضاع دنیا و کشور همسایه‌شان بود. یکی از این سئوالات این بود که آیا در مملکت شما خر وجود دارد؟ یکی از

دوستان که بارها در برابر این سؤال قرار گرفته و از آن خسته شده بود در جواب می‌گفت: «آخرین خر در ایران من بودم که آن‌هم به شوروی صادر شد».

شوک‌های مداوم

در همان هفته‌های نخست تماس واقعی با سوسیالیسم واقعاً موجود و لمس از نزدیک کشور زادگاه لنین، عقب‌ماندگی شدید این کشور در همه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به‌ویژه در جمهوری‌های آسیایی آن و رفتار کادرهای «حزب کبیر برادر» با انقلابیون چپ ایرانی، اولین شوک‌های ذهنی وارد می‌آوردند. در همان ماه‌های اول بود که در برابر چشمان حیرت‌زده این انقلابیون چپ ایرانی برتری‌های رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران نسبت به جمهوری‌های آسیایی شوروی سابق روز به روز نمایان‌تر می‌شد. اما فقدان آزادی‌ها و ترس مردم شوروی از قدرت همه جا حاضر کا. گ. ب. و نفوذ جهنمی آن، ضربات اصلی را بر دیوار بتونی اعتقادات و آرمان‌های ایدئولوژیک این پناهندگان وارد می‌کرد. برای نخستین بار مفاهیمی چون سیستم تک‌حزبی، دیکتاتوری پرولتاریا، سیستم اقتصاد دولتی و مالکیت دولتی بر وسایل تولید و مصرف و توزیع، دولتی کردن همه شئون اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که اساس ارزش‌گذاری‌ها و مبانی اندیشه سوسیالیسم واقعاً موجود بود. برای این گروه از چپ‌های ایرانی که خود از بازیگران انقلابی در میهن‌شان بودند به تدریج زیر سؤال می‌رفت. اما هنوز مدت زمانی دیگر لازم بود تا با این سرابی که سوسیالیسم نامیده می‌شد و در عمل یک دیکتاتوری خشن، عقب‌مانده و غیرانسانی بود، تعیین تکلیف کنند.

اما مسائل و زندگی درونی این انقلابیون داستان دیگری است. از همان روز ورود به کشور میزبان یکی از اصلی‌ترین نیازهای هر پناهنده ارتباط و کسب خبر و تبادل اطلاع است. این یا آن دوست و رفیق چه سرنوشتی یافته است؟ دوستان و عزیزان نگران و چشم‌انتظار در ایران از سرنوشت و وضع من چه می‌دانند؟ فلان رفیق که زودتر به

شوروی پناه آورده بود در کجا است و چه وضعی دارد؟ سرنوشت آن دوست زندانی به کجا رسیده است؟ به رفقای بی که به اروپا رفته‌اند، چگونه می‌توان دست یافت؟ پاسخ به این نیاز اولیه اما حیاتی پناهنده از طرف شوروی‌ها و رهبران حزبی و سازمانی همواره به آینده و روشن شدن وضع اقامت موکول می‌شد. اما درحقیقت هیچ‌گاه پاسخ نیافت. مطلب صاف و ساده از این قرار بود که نه امکان تلفن وجود داشت نه مسافرت و نه نامه‌نگاری آزاد. دیوارهای آهنین مفهومی بود که همگان دیر یا زود خود را در حصار خردکننده و دهشتناک آن می‌یافتند. تنها راه ارتباط با خارج از محدوده زیست افراد در اواخر قرن بیستم نامه‌نگاری از طریق کانال رهبری حزب و سازمان بود که نه تنها ماه‌ها به درازا می‌کشید بلکه تحت کنترل سازمانی و ایدئولوژیک شدید هم بود. رهبران حزب و اکثریت هر از چندی برای سرکشی می‌آمدند. نامه‌ها را گرفته و پس از چند ماه که باز می‌گشتند نامه‌های رسیده را که سر باز بود، تحویل می‌دادند. جالب آن بود که رهبری سازمان اکثریت، کاغذ نامه را هم از اروپا می‌آورد و توضیح می‌داد که از نوع کاغذ متوجه می‌شوند که از شوروی است.

احمد در این باره می‌نویسد: «در تاشکند پس از دریافت پناهندگی سیاسی در چارچوب قانون حق مسافرت، نامه‌نگاری و تماس تلفنی را داشتیم. اما رهبری سازمان به دلیل مسائل امنیتی مانع این کار شد. اولین بار در اردوگاه چرچیک فقط اعضای کمیته مرکزی و همسران‌شان و دو نفر از کادرها و من نامه نوشته تا از طریق اروپا به ایران برسانند. اما دیگر اعضاء و هواداران از موضوع بی‌خبر بودند. بعد از مدتی قرار بر این شد که همه نامه بنویسند. اما دستور سازمان این بود که شما زحمت بستن سر نامه را نکشید. ما خودمان سر پاکت را می‌بندیم. درواقع دوستان آشکار و علنی همه نامه‌ها را خوانده و به حریم شخصی اعضای سازمان تجاوز می‌کردند. دو نفر از دوستان بدون اینکه اسرار خاصی داشته باشند، بدون اطلاع رهبری سازمان هم تلفن کرده و هم نامه نوشتند که آب هم از آب تکان نخورد و هیچ اتفاقی نیفتاد. مشکل دیگر این بود، ابتدا نامه به اروپا ارسال می‌شد و در آنجا با پاکت‌های جدید به ایران و دیگر کشورها ارسال می‌شد. برادر من از

فرانسه و افراد دیگری از کشورهای دیگر به آدرس اروپا مراجعه کرده بودند. آنها تصور می‌کردند که این آدرس‌های قلابی محل سکونت واقعی ما است. اما در عمل چنین نبود که منجر به سوء تفاهم میان مراجعین و ساکنان آدرس‌ها که اعضای سازمان بودند، می‌گردید. سازمان پس از مدتی این روش را کنار گذاشت و افراد آزادانه نامه می‌نوشتند، ولی هیچ توضیح ندادند که این کار چه فایده‌ای برای‌شان داشت. تنها نامه نبود. رهبری سازمان عملاً مانع مسافرت هم می‌شدند. امین نامی، که منتقد حزب و سازمان بود، بدون اجازه به باکو مسافرت کرد و مورد شماتت قرار گرفت. بعداً درگیری به حدی شد که چهار مأمور کا. گ. ب. با ماشین جلوی در ورودی محل سکونت ایستاده و اجازه خروج از خانه را نمی‌دادند. پس از چند روز وی را بدون همسر و پسر ۲ ساله‌اش روانه ایران کردند. رهبری سازمان هیچ‌گاه فکر نکرد اگر وی را در ایران دستگیر می‌کردند آیا رد سازمان افشاء نمی‌شد؟ این موقعی بود که هنوز نامه‌ها کنترل می‌شد. سازمان پس از تقریباً دو سال این روش را کنار گذاشت و دیگر افراد آزادانه نامه می‌نوشتند. ولی هیچ توضیحی ندادند که از شیوه قبلی چه فایده بردند و اگر اشتباه بوده از اعضای معذرت بخواهند که البته آن موقع در منش رهبری سازمان نبود که معذرت بخواهد. تاکنون هم از کسی پوزش نخواستند. تنها مسأله نامه‌نویسی نبود. رهبری سازمان عملاً مانع مسافرت می‌شد. صادق نامی از افراد سازمان راه کارگر را نیز از اردوگاه چرچیک توسط کا. گ. ب. روانه ایران کردند و این درست همان هنگامی بود که سازمان نامه‌ها را کنترل می‌کرد.

ف. شیوا در این زمینه یادآور می‌شود: «دریافت نامه به نشانی محل سکونت مان کوششی بی‌نتیجه بود، زیرا پستیچی همه نامه‌ها را به نگهبان دم در می‌داد و او نیز همه را به موسوی تحویل می‌داد و او نیز همه را باز می‌کرد و می‌خواند و اغلب به گیرنده تحویل نمی‌داد. چند نفری کوشیدند که نشانی محل کارشان را بدهند و نامه به آن نشانی برای‌شان بیاید، اما این نامه‌ها هم سر از ساختمان درآوردند و موسوی یا زرکش نامه به دست به در خانه گیرنده می‌آمدند! ما یک صندوق پستی در پستخانه محل اجاره کرده

بودیم، اما حتی به آن هم اطمینان نداشتیم».

ف. شیوا درباره یکی از علل چنین روش‌هایی می‌نویسد: «هدف روشن بود؛ می‌خواستند با وارد آوردن انواع فشارها همه را خوار و ذلیل کنند و به زانو درآورند تا افراد از چنین موضعی برای دریافت کمک به آنان مراجعه کنند، و آنگاه آنان هر طور و برای هر کاری که می‌خواهند از افراد به زانو درآمده استفاده کنند. موسوی شبکه خبرچینی خود را در ساختمان مینسک ایجاد کرده بود و از آن طریق به سمپاشی و ایجاد اختلاف می‌پرداخت. نارضایتی در میان گروه‌های مختلف رشد می‌کرد و تقریباً همه ناراحت و عصبی بودند. کسانی هم یافت می‌شدند که یا صادقانه و یا برای چاپلوسی اظهار می‌داشتند که کاملاً راضی هستند و همه چیز مطابق میل‌شان است. یکی از آنها از یکی از روستاهای طولش آمده بود و در یکی از جلسات عمومی با حضور خاوری و لاهردی و صفری و مقامات شوروی برخاست و ضمن ابراز انزجار از اظهار نارضایی برخی، استدلال کرد که «ما قبلاً در کشورمان گوشت گیرمان نمی‌آمد و در اینجا گوشت فراوان است و من نمی‌فهمم که اینها چرا ناراضی هستند!» او را، که نامش عزت بود، از آن پس «عزت گوشتی» نامیدند. گویا او اکنون مقیم شهر ویټسک است و به خوردن گوشت ادامه می‌دهد!».

رهبری حزب معمولاً در برابر اعتراضات خجولانه و شوروی دوستانه ما تصویر بسیار وحشتناکی از وضع پناهندگان در غرب می‌داد. می‌گفتند که در غرب پناهندگان در متروها می‌خوابند. از گرسنگی و بیکاری جان‌شان به لب رسیده است. در دست سازمان‌های جاسوسی و امنیتی غرب اسیرند. جز نشریات سازمانی هیچ پیام دیگری از دیوارهای آهنین عبور نمی‌کرد. بجز اولین گروه پناهندگان، یعنی ساکنان مینسک و تاشکند، بقیه پناهندگان از دریافت پاسپورت پناهندگی سیاسی محروم شدند و به جای آن دفترچه‌ای با عنوان (بزرگ‌زدان یعنی «بدون تابعیت») دریافت کردند. با این سند حتی برای خروج از شهر نیاز به اجازه ویژه پلیس و کا. گ. ب. بود. چندین بار کسانی که بدون اجازه از شهر خارج شده بودند، توسط پلیس دستگیر شدند. موضوع مهم دیگر

نقش و حضور کا. گ. ب. در زندگی پناهندگان ایرانی بود. آنها به طور رسمی و مؤکد می‌خواستند که هرگونه تماس نزدیک ایرانیان با هر فرد دیگری اعم از شهروند شوروی، ایرانیان قدیمی و حتی دوست دختر روسی سریعاً گزارش شود. ادامه این تماس‌ها منوط به تأیید مقامات امنیتی بود. اگر کسی گزارش نمی‌داد، بلافاصله مورد سؤال و جواب و بازجویی قرار می‌گرفت. جنبه دیگر کار کا. گ. ب. سوء استفاده از احساسات پاک کمونیست‌های ایرانی نسبت به اتحاد شوروی بود. کا. گ. ب. هر پناهنده را به چشم یک طعمه برای همکاری می‌دید آنها برای به دام انداختن طعمه خود ابتدا از فرد می‌خواستند که مثلاً دیدار منظم خود با فلان ایرانی قدیمی ساکن شوروی را گزارش کند، و یا می‌گفتند که چون ما می‌خواهیم به خانواده‌ها کمک کنیم، از تو می‌خواهیم که اختلافات درون خانواده‌ها را به اطلاع ما برسانی. با این شگرد بر مسائل و جو عمومی کنترل می‌یافتند. اما مهم‌تر از آن برای جلب همکاری جلدی‌تر و همه‌جانبه‌تر به دام افتادگان می‌کوشیدند. این تلاش‌های ضد انسانی به تدریج سایه‌ای از ترس و خودسانسوری بر روابط پناهندگان می‌گسترده. آنگه و اتهام زدن به یکدیگر، ضد حزبی و ضد سازمانی و ضد شوروی نامیدن هر بحث و انتقاد سیاسی و اجتماعی از مهم‌ترین نتایج این وضعیت بود. از طرف معترضین نیز هر مدافع حزب، سازمان و شوروی به عضو کا. گ. ب. بودن متهم می‌شد. برای شناخت روانشناسی پناهندگان و واکنش آنان در برابر این رویدادها چند عامل مهم را فراموش نباید کرد.

این عوامل روند تحول و دگرگونی فکری و فرهنگی پناهندگان را باکندی و درد بسیار روبه‌رو می‌کرد. تیزبین‌ها، گیج‌سری و بحران فکری و سیاسی را آغاز به تجربه می‌کردند. کسانی به ودکا که مصرف آن در جامعه شوروی امری همگانی و افراطی است، پناه می‌بردند و خود را تسکین می‌دادند. ناراحتی‌های روحی و عصبی و چند مورد اقدام به خودکشی و یک مورد قتل از نتایج این روند دردناک و پرتنش بود. در نزد عده‌ای مانند رحیم و رفقاییش در چارچو ترکمنستان دفاع بی‌چون و چرا از نظام شوروی از بالا تا پایین، یقینی غیرقابل شک بود. رحیم نه تنها همه چیز را عالی و بدون نقص

می‌دید بلکه کسانی مانند حیدر و توران و شهرام را که جرأت طرح پرسش‌هایی دربارهٔ اوضاع را می‌کردند زیر بی‌رحمانه‌ترین اتهامات و انتقادات قرار می‌داد.

علی می‌گوید: «در توالت‌های ساختمان فرقه دموکرات آذربایجان شعارهای زیادی بر علیه فرقه دموکرات و شخص لاهرودی به فارسی نوشته بودند. لاهرودی چند بار در سخنرانی‌های خود با اشاره به این کارها نویسندگان این شعارها را ضد سوسیالیستی و ضد شوروی نامیده بود».

مقامات شوروی به حزب توده و سازمان اکثریت توصیه کرده بودند که حضور و زندگی ایرانی‌ها در شوروی در هیچ جا رد و آثاری باقی نگذارد. بنابراین اقامت همه کادرها، اعضا و هواداران تحت تدابیر امنیتی شدید قرار داشت و عدهٔ زیادی حتی نام‌های مستعار جدید برای خود انتخاب کردند. کسی حق نداشت به جایی تلفن کند. نامه‌های خانوادگی مورد سانسور و بازخوانی قرار می‌گرفت، تا مبادا از سر بی‌احتیاطی ردی دال بر اقامت فرستندهٔ نامه در شوروی باشد. این نامه‌ها ابتدا از طریق مراسلات سازمانی به اروپا ارسال و از آنجا در پاکت‌های جدید با آدرس‌های اروپا به ایران پست می‌شدند.

عبدالله دربارهٔ بخشی از تزییفات مختلف علیه پناهندگان ایرانی می‌گوید: «مکاتبات و نامه‌های همه ما مورد کنترل قرار می‌گرفت و در موارد زیادی بخشی از نامه‌ها و یا نشریات ارسالی مفقود می‌شدند. دستبرد به نامه‌ها و محموله‌های پستی چنان خشن و بدون پرده‌پوشی صورت می‌گرفت که همه تشخیص می‌دادند که آنها باز شده و به‌طور ناشیانه‌ای و یا نیمه‌کاره دوباره چسب خورده بودند. در دو سال اول حتی کسی امکان مسافرت به یک شهر دیگر برای دیدار با دوستان و بستگان خود را نداشت. کم نبودند کسانی که حتی امکان دیدار با اعضای خانوادهٔ خود را که ساکن یک شهر دیگر بود نیافتند. این تزییق حتی از سوی رهبری حزب توده و سازمان اکثریت تئوریزه نیز شده بود. مثلاً می‌گفتند ما در شرایط مخفی هستیم و با مسافرت شما بسیاری اطلاعات افشاء می‌شود که به امنیت سیاسی لطمه می‌زند».

شهرام می‌گوید: «بسیاری اسناد ایرانیان از قبیل گذرنامه، شناسنامه، برگ پایان خدمت، مدارک تحصیلی و گواهی رانندگی که در ابتدا یا بعداً از سوی مقامات شوروی تحویل گرفته شده بود، در ادارات و ارگان‌های شوروی مفقود شد. معلوم بود که از این اسناد سوء استفاده می‌کردند و برای کارهای جاسوسی خود منجمله علیه مملکت خود ما بهره‌برداری می‌شد».

احمد درباره نحوه استفاده از این اسناد از سوی شوروی‌ها چنین می‌گوید: «به هنگام ورود مهاجرین به شوروی مقامات مربوطه با نقشه حساب شده تمامی مدارک و اسناد همراه پناهندگان از قبیل پاسپورت، شناسنامه، گواهی رانندگی و هر مدرک و سندی را به بهانه نگهداری از ما اخذ می‌کردند. اوایل متوجه نبودیم، فقط شک می‌کردیم چرا مدارک را از ما می‌گیرند، مگر ما نمی‌توانیم اموال خود را نگه داریم. سال‌ها بعد وقتی اولین گروه ایرانیان به اروپا مهاجرت کردند، برای دریافت مدارک و اسناد خود چندین بار مراجعه می‌کردند. در بعضی موارد موفق به دریافت مدارک شخصی خود نمی‌شدند. ما حدس می‌زدیم که آنها از مدارک ما به نحوی سوء استفاده می‌کنند. اما چرا از مدارک ما؟ مدتی بعد آقای محمد روزگار از ایرانیان نسل سوم در شوروی برایم داستان شنیدنی تعریف کرد که این معما را حل می‌کند. وی گفت من بعد از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به شوروی پناه آوردم. مقامات شوروی مدارک من و از جمله تصدیق رانندگی‌ام را گرفتند. بعد از انقلاب وقتی به ایران باز آمدم برادرم برایم داستان عجیبی را بازگو کرد. طبق روایت برادرم که نقل می‌کرد: «در سال‌های ۵۰ بود که ما شنیدیم تو در یک شرکت راه و ساختمان در استان خوزستان کار می‌کنی. فکر کردیم که شاید تو مخفیانه در ایران زندگی می‌کنی». ده‌ها سؤال برایم ایجاد شد. جریان از این قرار بود، که یکی از آشنایان در کارگزینی این شرکت در تهران کار می‌کرد. متوجه می‌شود که آقای محمد روزگار که هم مرام سابق وی بود با مشخصات کامل به عنوان راننده در آن شرکت کار می‌کند. وی جریان را به برادرم اطلاع می‌دهد. هر دو در جستجوی محمد روزگار راهی جنوب می‌شوند. بالاخره مردی را مشاهده می‌کنند که اصلاً شباهتی به محمد روزگار ندارد و از

این حادثه به شدت متحیر می‌شوند. از فردای آن روز محمد روزگار قلابی جاسوس شوروی به یکباره ناپدید می‌شود. ولی محمد روزگار واقعی بی‌خبر از همه چیز دوران مهاجرت لعنتی در شوروی را می‌گذراند و بعد از گذشت ۲۰ سال به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد تصدیق رانندگی‌اش بود».

احمد دربارهٔ وضع فدائیان خلق در تاشکند چنین ادامه می‌دهد: «وضع زندگی ما بسیار سخت بود. با وجود کار کارگری اغلب تهیه لباس و غذای مناسب برای مان مشکل بود. محیط و زندگی مردم و به خصوص اعتیاد به الکل که ابعاد وسیعی داشت برای مان تکان‌دهنده بود. به‌رحال در همان ۵-۶ ماههٔ اول زندگی خودم در تاشکند شوکه شده بودم». احمد یک تجربهٔ طنزآمیز اما تلخ دربارهٔ توالت‌های شوروی را نیز اضافه می‌کند: «روزی در مرکز تاشکند به علت بیماری اسهال برای رفع حاجت به یک توالت عمومی رفتم. برای من وجود چنین توالت کثیفی باورکردنی نبود. توالت در نداشت. به‌جای کاغذ توالت و یا آب از روزنامه‌ها استفاده می‌کردند. در موقع رفع حاجت بزرگ همه چیز مردان دیده می‌شد. یک مرتبه دیدم که زنی بدبخت با جارو ادرار مردان را جارو می‌کند. حدود ۴۰ سالش بود. برایم تعجب آور بود که مقام زن در جامعهٔ شوروی این قدر بی‌ارزش باشد که این زن از ناچاری به این کار تن می‌دهد. با دیدن این صحنه بی‌اختیار خارج شدم. اما به سبب بدی حالم به‌طور غیرمنتظره خود را خراب کردم. با این وضع نمی‌توانستم سوار اتوبوس و یا تاکسی بشوم و یا پیاده به خانه بروم. پشت میدان لنین رودخانه‌ای جاری بود. لباس‌های خود را درآورده داخل آب رفتم و لباس زیرم را شسته و پوشیدم و به‌دنبال آن شلوار و جوراب و کفش را شسته و پهن کردم و خودم زیر آفتاب داغ تابستانی دو سه ساعت دراز کشیدم. از همانجا مجسمهٔ با عظمت لنین که شاید ۱۵-۱۰ متر ارتفاع داشت، دیده می‌شد. در درون خودم به سبب وضع ناپسند توالت و کار کردن آن زن در توالت عمومی جدال داشتم. اما لنین را بی‌گناه می‌دانستم و فکر می‌کردم که لنین خطاناپذیر بود و شک و تردید به لنین تجاوز به حریم مقدسات بود. آن زمان هرگز فکر نکردم که پایه‌گذاری این میراث شوم ارتباط تنگاتنگی با لنین دارد».

باید تأکید کرد که اکثریت افراد آخرین نسل حتی آنانکه به زندگی سخت و تحقیرآمیز خود اعتراضی نداشتند هیچ تمایلی به حل شدن در جامعه شوروی نشان نمی دادند. لاهرودی عضو هیأت سیاسی و مسئول فرقه دموکرات آذربایجان که مسئول سازمان‌های نوپای حزبی در شوروی بود، بی‌هیچ اطلاعی از این روحیه نوآمدگان چندبار در سخنرانی‌های خود آنها را تشویق به کار کردن برای نظام سوسیالیستی به منظور استفاده از مواهب بازنشستگی آن کرد. اما ترسیم چنین چشم‌اندازی در شوروی برای کسانی چون حیدر، شهرام، حسن رستگار و ... چنان بیگانه و دور از آرزو بود که به سرعت به موضوع مضحکه این جوانان تبدیل شد. در چارچو براساس سخنان لاهرودی درباره تشویق توده‌ای‌ها به کار سرسختانه برای ساختمان سوسیالیسم جوک‌های زیادی ساخته شده بود. مثلاً وقتی دو نفر به هم می‌رسیدند به حالت تقلید لهجه لاهرودی به هم می‌گفتند: «انسان را کار ساخت. کار را انسان ساخت. سوسیالیسم را انسان ساخت و انسان سوسیالیسم را ساخت و این درها و این پنجره‌ها را ساخت».

عینک عقیدتی

انقلابیون چپ ایرانی که خود را صاحب عقیده‌ای علمی و جهانشمول می‌دانستند که بیش از یک ششم کره زمین را تسخیر کرده و زیر سیطره خود دارد، در برخورد با ناهنجاری‌ها و عقب‌ماندگی‌های اتحاد شوروی روزبه‌روز دچار مشکلات جدی‌تری می‌شدند. دیدن واقعیات فوق از پشت عینک مخصوص عقیدتی به هیچ‌وجه حاصل معمول و متعارفی نداشت. اگر ما بدون پیشداوری مانند یک توریست وارد شوروی می‌شدیم بدون اتلاف وقت چندانی می‌توانستیم به یک قضاوت بی‌طرفانه و واقع‌بینانه برسیم. اما شیفتگی عقیدتی ذهن ما را از دریافت و ضبط و تحلیل بسیاری از داده‌های ساده و روزمره ناتوان ساخته بود. اما باید گفت که گذراندن مرحله نخستین شوک و جدال‌های درونی ناشی از آن انرژی و توان و وقت زیادی می‌گرفت. زیرا همه کنکاش‌ها و چالش‌ها هنوز به شکل فردی و در ذهن و روح تک‌تک افراد جریان پیدا می‌کرد.

هویت جمعی ما که با عقیده آرمانی مان گره خورده بود و سپر دفاعی مشترک در تحمل دشواری‌های موجود بود، اجازه بروز تردیدهای فردی در روابط جمعی را نمی‌داد. منطق رفتار جمعی بسیار پیچیده‌تر از جمع عددی و ریاضی منطق رفتار فردی است. به همین دلیل هویت گروهی و عقیدتی ما از یک سو قوای ایستادگی و تحمل را در ما تقویت می‌کرد و از سوی دیگر مانع آزادی تردیدها و جدال‌های درونی فردی تک‌تک ما بود. برای کسانی که عمر و جوانی خود را در راه تحقق آرمان‌ها و آماج‌های انسان‌دوستانه گذاشتند و بسیاری از رفقا و دوستان خود را در راه تحقق آن آرزوها از دست دادند، پذیرش نتایج تازه، کار آسانی نبود.

باید گفت که ترک و یا تغییر عقیده و ایدئولوژی - صرف‌نظر از نوع و محتوی آن - از پیچیده‌ترین روندهای ذهنی آدمی است. چنین تحولی در بسیاری موارد به‌خصوص اگر دوران شکل‌گیری عقیده و ایدئولوژی با دوران جوانی و شکل‌گیری شخصیت آدمی توأم بوده باشد، تقریباً غیرممکن است. زیرا شکل‌گیری عقیده‌ها با هویت انسان گره می‌خورد و روند تغییر و اصلاح و رد کامل یک عقیده کاری است تدریجی و به زمان و تجربه و کار آگاهانه فکری بسیاری نیاز دارد. اما افراد با شخصیت قوی که با تغییر اندیشه و عقیده دچار تزلزل شخصیت و احساس تهی بودن نمی‌شوند این روند را در زمان کمتر و روحیه محکم‌تری از سر می‌گذرانند و با کسب نیرو و توان از زندگی و تجارب و دانش تازه، خود را کامل‌تر و با ثبات‌تر احساس می‌کنند. اما اشخاص ضعیف‌تر به‌جای کسب دانش و توان تازه، ضعف درونی خود را با روحیه تهاجمی، انتقادناپذیری و عدم رعایت دیگران جبران می‌کنند. فرد مهاجم علی‌رغم تظاهر بیرونی، در واقع ضعیف، شکننده و فاقد اعتماد به نفس است. روحیه تهاجمی و عدم مدارا نیز کوششی برای پرده‌پوشی بر ضعف‌های شخصیتی و انسانی فرد پرخاشجو است. اما حتی افراد محکم و با شخصیت قوی نیز در روند اصلاح و رد کامل یک تلقی باید از مراحل دشوار گوناگونی گذر کنند. سال‌های اول زندگی در شوروی با همه دشواری‌های زندگی درونی و بیرونی‌اش نشان از یک آرمان‌خواهی بلندپروازانه ولی تنگ‌نظرانه داشت. اما بلندپروازی ما که

برای خود رسالت بزرگ تری قائل بودیم به همان نسبت فاصله دید ما از واقع بینی را بیشتر و امکان تصحیح آن را دشوارتر می کرد.

توران طاهرخانی این جنبه از کارکرد بینش عقیدتی را چنین بیان می کند: «محدودیت های مختلف زندگی در شوروی از جمله استاندارد زندگی، شرایط کار، عدم امکان تماس با خانواده در ایران و ده ها نمونه دیگر چیزهایی بود که ما با آغوش باز از لحظه ای که وارد کار سیاسی و حزبی شده بودیم، پذیرفته بودیم. ما فکر می کردیم که انسان انقلابی و مبارز باید با محدودیت و دشواری زندگی کند و آماده قربانی کردن خود در هر لحظه باشد. اصلاً به این فکر نمی کردیم که دشواری های محیط شوروی چیزی غیر طبیعی است. زیرا مقابله با دشواری و نشان دادن مقاومت روحی یک ارزش بسیار مهم در فرهنگ ما بود. هر چه اوضاع دشوارتر باشد به همان نسبت بهتر است. چنین بود منطق روش ما. و به همین علت اصولاً در دیدن مسائل جامعه شوروی کور بودیم. این یک جنبه فرهنگی و تربیتی موضوع بود. اما یک جنبه دیگر قضیه دکماتیسم فکری ما بود. انسان هر چقدر در ایدئولوژی معینی عمیق تر فرورود به همان نسبت واقعیت گریزتر می شود و به جای دست و پنجه نرم کردن با زندگی روزمره و مسائل واقعاً موجود آن به رؤیا و فانتزی پناه می برد. ما فکر می کردیم که برای رسیدن به آرمان های خود باید خود را فراموش کنیم و لذا همه چیز به یک آینده غیر قابل پیش بینی موکول می شد. اما یک عامل دیگر جوان بودن و بی تجربه گی ما بود. ما امکان مقایسه شوروی با جوامع دیگر را نداشتیم. در فرهنگ سیاسی ما همه چیزهایی که به ایران مربوط می شد متأسفانه بورژوازی و امپریالیستی و وابسته و خلاصه نادرست تلقی می شد. الگوی دیگری نیز برای مقایسه نداشتیم. نمی دانستیم که زندگی انسان اصولاً چگونه باید باشد؟ آموزش حزب درباره سوسیالیسم برای مان حرف اول و آخر بود. جز آن الگویی نداشتیم. هیچ چیز برای مقایسه کردن و نقد کردن و زیر سؤال بردن آن همه فاجعه که محاصره مان کرده بودند نداشتیم. بنابراین همان زندگی و سیستم شوروی برای مان طبیعی و یک الگوی درست به شمار می رفت. غرب را نیز نمی شناختیم. همه تجارب قبلی زندگی در ایران را

نیز خرده بورژوازی به حساب می‌آوردیم. بنابراین با همه ناهنجاری‌های موجود در شوروی فکر می‌کردیم که چیزهای خوب در جلو است. می‌گفتیم مسائل کوچک و خرده‌ریز مهم نیست و اصولاً الان مهم نیست. آینده درست خواهد شد. آینده را متعلق به خود می‌دانستیم و فکر می‌کردیم که آرمان‌های ما از حقانیت مطلق برخوردار است. با فرار از واقعیات خود را گول می‌زدیم».

بنابراین مجموعه‌ای از عوامل ایدئولوژیک، فرهنگی و تربیت کمونیستی در کنار فشار گروهی و خودفریبی و نیز بی‌تجربگی و جوانی در توجیه اوضاع شوروی نقش داشتند. این عوامل هرچند دیگر قادر نبودند که این فکر را در ذهن حقه کنند که جامعه شوروی یک الگوی ایده‌آل و «طراز نوین» ایجاد کرده است اما هنوز برای توجیه آن از پشت عینک عقیدتی کافی به نظر می‌رسیدند.

فصل چهارم

یک چالش دشوار

برخورد دو نسل توده‌ای

یک عامل اساسی در بازسازی سازمان‌های حزبی در شوروی فرقه دموکرات آذربایجان بود. فرقه دموکرات که از نظر تاریخی از سوی حزب کمونیست آذربایجان شوروی بنیاد گذارده شده بود و در سال ۱۳۲۴ در یک کوشش نافرجام دولت اتحاد شوروی برای الحاق آذربایجان ایران به شوروی نیز آلت دست بود، از همان ابتدا نوعی حساسیت روانی برای انقلابیون جوان ایرانی ایجاد کرده بود. اما این جوانان هنوز نمی‌دانستند که فرقه طی چند دهه حیات خود در شوروی دیگر تمام و کمال به یک دستگاه سازمان وابسته امنیتی به آذربایجان شوروی تبدیل شده بود. اعضای ایران دوست فرقه دموکرات سال‌ها بود که از آن جدا شده و بسیاری از آنها دور از سیاست هریک در گوشه‌ای از آذربایجان شوروی و یا دیگر نقاط دور و نزدیک سرگرم زندگی عادی خود در شوروی شده بودند. اما فرقه دموکرات آذربایجان پس از سرکوب حزب توده در سال ۱۳۶۲ در ایران دوباره جان تازه‌ای گرفت. سران فرقه دموکرات آذربایجان که در پلنوم ۱۷ حزب توده در تهران اکثر قریب به اتفاق‌شان به خاطر عدم حضور در ایران از کمیته مرکزی حزب اخراج شده بودند، از سال ۶۲ فرصتی طلایی یافتند تا نه تنها انتقام

بگیرند بلکه همه حزب را به تسخیر خود در آورند. آنهاکه سال‌های پایانی عمر خود در شوروی را بدون افتخار می‌گذراندند هرگز در خواب هم چنین موقعیتی را تصور نمی‌کردند. رهبران حزب در تهران شکست سختی خورده بودند و لشکریان بی‌سردار و فراری حزب ناگهان همچون یک هدیه الهی در دامن فرقه دموکرات افتاده بودند. مهم‌تر از این «دژ تسخیرناپذیر سوسیالیسم واقعاً موجود» و احزاب برادر سراسر جهان در همبستگی با حزب توده و نشان دادن حمایت تمام و کمال خود از آن بود که نقش تعیین‌کننده‌ای در اوضاع جدید داشت.

دستگاه اداری فرقه دموکرات که پس از پلنوم ۱۸ حزب توده، عملاً ارگان‌های کلیدی حزب را در دست گرفت، یک آپارات تمام عیار وابسته به شوروی بود که دارای بودجه سالیانه مخصوصی بود و کادرهای آن مأمورینی بودند که مشروعیت خود را از کارفرمایان خود در حزب کمونیست شوروی و در درجه اول بخش آذربایجان آن می‌گرفتند.

مقر حزب توده در باکو همان ساختمان قدیمی فرقه دموکرات بود که زیر عنوان جمعیت پناهندگان آذربایجانی مقیم شوروی فعالیت می‌کرد. این دفتر از نظر دیپلماسی یک شعبه از سازمان صلیب سرخ آذربایجان شوروی به حساب می‌آمد. زبان رسمی این جمعیت آذری بود. این مقر با توجه به بودجه سالیانه خود و به تقلید از مدل شوروی دارای تقسیمات اداری شامل چاپخانه، کتابخانه، امور تشکیلات، مالی، روابط خارجی، هیأت تحریریه روزنامه آذربایجان، سازمان جوانان، سازمان زنان و بخش مسئولین و رهبری بود که همه کارکنان آن از اعضای فرقه بودند. علی‌خاوری را در آذربایجان نه کسی می‌شناخت و نه اتوریته‌ای برایش قائل بود. امیرعلی لاهرودی دبیر اول و همه کاره فرقه و نیز مسئول تمام مهاجرین تازه آمده ایرانی در شوروی بود.

بنیان سازماندهی نیروهای تازه از ایران آمده از سوی فرقه دموکرات آذربایجان و نیز رهبری برآمده از پلنوم ۱۸ حزب توده ظاهراً بر این تراز استوار بود که این جوانان تازه آمده یک نیروی تمام عیار خرده بورژوازی هستند که در شرایط فعالیت علنی به سوی

حزب آمده‌اند. اینها هنوز امتحان پس نداده‌اند و فقط براساس باز بودن دفتر حزب نمی‌توانند در حزب پیشاهنگ طبقه کارگر که محل تجمع مجرب‌ترین و آزموده‌ترین افراد طبقه کارگر است، پذیرفته شوند. از دید فرقه دموکرات و رهبری حزب توده این جوانان از انقلاب ایران آمده باید دوباره امتحان پس دهند و تا آن موقع نمی‌توانند در سلسله مراتب هیرارشی حزب جایی داشته باشند. حتی کسانی از آنها که از کادرهای سرشناس حزب در داخل کشور نیز بودند باید مجدداً از فیلترهای مختلف گذر کنند و از آزمایشات مختلف که همانا نشان دادن وفاداری کامل به حزب کمونیست شوروی و «انترناسیونالیسم» بود بیرون بیایند.

علی خاوری دبیر اول حزب دربارهٔ سازماندهی تازه این استدلال را پیش می‌کشید که: «یک یورش وحشیانه به حزب آمده و نزدیک به ۱۰ هزار نفر دستگیر شده‌اند. نفوذ سازمان سیا در این یورش حتمی است. باید به وسیله نیروهای بین‌المللی کمونیستی این موضوع روشن شود و تا آن موقع افرادی که سال‌ها در شوروی امتحان پس داده‌اند باید نقش کلیدی در سازماندهی جدید داشته باشند».

امیر علی لاهرودی معتقد بود که: «همکاری حزب و کا. گ. ب. برای جلوگیری از نفوذ جاسوس و یا کشف آن در صفوف حزب ضروری است».

موسوی یکی از رهبران فرقه که مسئولیت سازمان حزبی مینسک را برعهده گرفت این نظریه را بارها پیش کشید که: «آن‌تور آب هرچه بودی، بودی، این طرف باید آزمایش پس بدهی». وی داستان شاه عباس را با آب و تاب تعریف می‌کرد. داستان شاه عباس که در آن دوران بیش از یک‌سال در بسیاری از جمهوری‌های شوروی بر روی صحنه تئاتر بود، از این قرار بود که هنرپیشه‌ای که نقش شاه عباس را بازی می‌کرد و یک لباس فاخر بر تن داشت پس از صدها بار بازی کردن این نقش دیگر خود در جلد شاه رفته بود و چنان در این نقش غرق شده بود که دیگر تمام خصائل و رفتار شاهانه را جذب کرده بود. وی که دیگر خود را شاه می‌پنداشت یک روز پس از اتمام نمایش با همان لباس از محل کار خود بیرون آمد و راه خانه خود را درپیش گرفت. اما در وسط راه مردم او را گرفتند و از

جلد شاه در آورده و با ضرب و شتم به او فهماندند که نقش او دیگر تمام شده و او دیگر یک فرد عادی است. اشاره موسوی به داستان شاه عباس به این دلیل بود که می‌خواست اثبات کند که همهٔ مسئولیت‌های حزبی در ایران مربوط به یک نمایشی بوده که دیگر تاریخ‌اش تمام شده و در اینسوی آب باید لباس‌شان را در آورده و از صفر شروع کنند. این درحالی بود که پلنوم هیجدهم که با شعار احیای حزب برگزار شد در واقع اولین جرقه‌های انتقاد و بی‌اعتمادی به حزب را در صفوف آن گسترش داد. این پلنوم فریاد اعتراض عدهٔ زیادی را بلند کرد، هم به دلیل مصوبات آن و هم به دلیل شیوهٔ برگماری شرکت‌کنندگان آن. هیچ‌یک از اصول اساسنامهٔ حزب در زمینهٔ انتخاب شرکت‌کنندگان پلنوم رعایت نشده بود.

با توجه به داده‌های فوق سازماندهی جدید حزب پس از پلنوم ۱۸ در شوروی به شکل زیر صورت گرفت:

۱- ابتدا یک حوزهٔ مسئولین مورد تأیید فرقه دموکرات در هر کشور به‌طور موقت ایجاد شد.

۲- کلیه اعضای حزب بدون توجه به موقعیت و سابقهٔ سیاسی و تشکیلاتی در ایران در حوزه‌های مختلف که می‌توانست تعداد آن تا ۲۰ نفر هم باشد، سازماندهی شدند.

۳- برای جلوگیری از نفوذ جاسوس و یا کشف آنها و مبارزه با عناصر منحرف سیاسی و یا کم اعتقاد به اصول حزبی یا رگیری از سوی کا . گ . ب . و کمک از این سازمان یک نقش کلیدی داشت.

۴- اساس ارزیابی افراد و گزینش کادر برای مسئولیت‌ها و یا شرکت در مجامع حزبی و نیز کلاس‌های حزبی و دیگر امتیازات، نحوهٔ برخورد آنها در حوزه‌ها براساس گزارش مستمر مسئولین حوزه‌ها بوده.

۵- زندگی معیشتی و سرنوشت خانواده اعضا با زندگی سیاسی و نحوهٔ برخورد سیاسی آنها گره خورده بود. دریافت پاسپورت سیاسی، گرفتن مسئولیت، رفتن به کنفرانس‌ها و پلنوم‌های حزبی همگی با رعایت اصول حزبی و سانترالیسم دموکراتیک

یعنی پذیرش بی‌چون و چرای تصمیمات و رفتار رهبری حزب ارتباط مستقیم داشت. هرچند در مواردی به علت نفوذ معنوی برخی کادرها که نادیده گرفتن آنها از سوی رهبری بسیار مشکل‌آفرین می‌شد، این قاعده تا حدی به هم می‌ریخت.

۶- هرگونه ایراد، انتقاد و نظریه مخالف در حوزه‌های حزبی نشانه تبلیغات ضد حزبی و ضد سوسیالیستی ارزیابی می‌شد.

همه این موازین به شدت استالینی که حتی با اساسنامه به شدت تمرکزگرایانه و غیردموکراتیک وقت حزب نیز مغایرت داشت زیر عنوان «مبارزه در شرایط مخفی» به اصطلاح مشروعیت می‌یافت. به این ترتیب با سازماندهی تازه افراد آخرین نسل که دارای روحیات، توقعات، تربیت و ذهنیت کاملاً ناشناخته‌ای برای فرقه دموکرات و قالب‌های بوروکراتیک روسی آن بودند، بذرهاي تضاد و طغیان‌های اعتراضی در صفوف این سازمان‌ها پاشیده شد. از همان ابتدا پیدا بود که این تضادها، برخورد و نسل و جدال میان دو تفکر و دو ایده‌آل و الگوی فکری و سیاسی بود.

علی می‌گوید: «هر موقع وارد دفتر حزب در باکو که در واقع محل رهبری فرقه دموکرات آذربایجان بود می‌شدم از نظر شکل ساختمان و روابط درونی آن به یاد زندان اوین می‌افتادم. همیشه همراه رهبران فرقه و حزب یک نفر از حزب کمونیست شوروی حضور داشت. هیچ‌بار دیده نمی‌شد که کسانی مانند احمدآف یا نصیری از کا. گ. ب. در کنار خاوری و فروغیان و لاهرودی نباشند. در جلسات بزرگ حزبی که به مناسبت‌های گوناگون مثل سالگرد حزب یا انقلاب اکتبر و یا سالروز لنین برگزار می‌شد رئیس جلسه لاهرودی و یا مجیری از رهبران فرقه در ابتدا می‌گفتند که ریاست هیأت جلسه امروز را ما به رفیق برژنف یا رفیق چرننکو یا رفیق گورباچف می‌دهیم. اوائل ما منظور او را نمی‌فهمیدیم اما بعداً متوجه شدیم که این یک سنت جاافتاده در جلسات حزب کمونیست شوروی بود. چنین سنت‌هایی برای ما اصلاً قابل فهم نبود. این کارها ضربه‌هایی بود که پایه‌های اعتقاد ما را هر روز سست‌تر می‌کرد. یک موضوع مهم دیگر معیار گزینش مسئولین حزبی و کمیته‌ها و یا فرستادن افراد به مدارس حزبی در مسکو

بود. در این گزینش‌ها تنها چیزی که مطرح نبود لیاقت و شایستگی افراد و موقعیت حزبی آنها در ایران بود. آنچه که برای دادن مسئولیت و یا امتیازاتی مثل سهمیه دانشگاه تعیین‌کننده بود نحوهٔ موضع‌گیری سیاسی نسبت به حزب و شوروی بود. هرچه افراد حرف‌شنوتر و متعلق‌تر بودند شانس بیشتری در گرفتن امتیازات و مسئولیت‌های حزبی داشتند. اصلاً مسئولیت حزبی در آنجا خود نوعی امتیاز بود و نه تعهد. ملاک اصلی تعلق‌گویی و درجه تأیید رهبری بود. بسیاری از اعضای ساده حزب که هیچ تجربه سیاسی نداشتند به سرعت راه کسب درجات حزبی را آموختند و در سطوح مختلف، مقامات حزبی بالایی گرفتند. اما در مقابل بسیاری از کادرهای بالا و آزموده حزب مورد بی‌مهری شدید واقع شدند و هیچ‌گاه از عضو ساده حوزه‌ها بالاتر نرفتند. فاجعه آنجا بود که زندگی حزبی و معیشتی و تحصیلی درهم‌گره خورده بود. بسیاری که اصولاً انسان‌های خوبی بودند با آنکه در دل انتقادات شدیدی هم داشتند برای آنکه جوانی‌شان نسوزد و حداقل بتوانند در دانشگاه تحصیل کنند به رفتاری دوگانه روی آوردند. امتیاز رشته پزشکی در دانشگاه با کو بزرگ‌ترین خواست جوانان بود. حزب توده نیز در اینجا یک سهمیه داشت که توسط لاهرودی تقسیم می‌شد. این مهم‌ترین اهرمی بود که برای خرید افراد در دست کسی مانند لاهرودی بود و افراد را به سادگی به درجه یک و درجه دو تقسیم می‌کرد. از همین رو بسیاری از افراد در ظاهر کمونیست‌های معتقد بودند اما درون هیچ اعتقادی نداشتند. این اهرم‌ها و امتیازات از مؤثرترین شیوه‌های اختلاف‌اندازی بین افراد بود. به همین دلیل ما شاهد آن هستیم که در شوروی هیچ‌گاه یک جنبش اعتراضی همگانی شکل نگرفت. زیرا افراد گروه گروه و جدا از هم دست به اعتراض می‌زدند و یکی یکی هم سرکوب می‌شدند. هیچ‌گاه یک همبستگی عمومی شکل نگرفت. در حالی که در مضمون انتقادها همگی کمابیش به هم نزدیک بودند. اصولاً سیستم طوری بود که تنها معیار حزیت بود؛ یعنی ایرانیت سرکوب می‌شد. حزیت تعیین‌کنندهٔ همه چیز بود. حتی مراسم عید را ما نتوانستیم یک جشن همگانی از توده‌ای‌ها و فدائیان در باکو برگزار کنیم. این بدترین نقطه ضعف ما بود.»

فدائیان خلق در برابر آزمونی دشوار

رهبری سازمان اکثریت مانند اعضای آن جوانان انقلابی پرشوری بودند. آنها قلبی سرشار از آرمان‌های زیبا اما اندیشه‌های صیقل نخورده و کم‌بینه از خرد سیاسی داشتند. آنها نه تجربه مهاجرت قلبی به شوروی را داشتند و نه تجربه یک کار سیاسی علنی و قانونی جدی که به پختگی سیاسی و نظری قابل ملاحظه‌ای منجر شود. چنین پیش‌زمینه‌ای نقش مهمی در رفتار سیاسی این سازمان در شوروی داشت.

فدائیان خلق گروهی بودند که اولین هسته‌های آنها در سال ۱۳۴۲ پیرامون بیژن جزنی یکی از فعالان سابق حزب توده شروع به گرد آمدن کردند. نطفه‌های خط عقیدتی انقلابی مارکسیستی لنینیستی این گروه هنگامی بسته شد که با سرکوب ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ راه‌حل‌های خشونت‌بار و گاهی مایوسانه تبدیل به الگوی جوانانی شد که خانه و زندگی را ترک کرده و شروع به پناه بردن به مخفیگاه‌ها کردند. اما پس از دوران کوتاهی ساواک به درون گروه فدائیان رخنه کرده و بیشتر رهبران آن از جمله جزنی را زندانی و در سال ۱۳۵۴ اعدام کرد. اما این جنبش با نظریه مسعود احمدزاده مبنی بر «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» به منظور «تخریب فضای سرکوب و اختناق» در میان بخشی از جوانان و دانشجویان نفوذ کرد. این جنبش به شدت تحت تأثیر کاسترو، جیاپ و مانوتسه تونگ بود. از همین رو چریک‌های فدائی خلق، سیاهکل را به عنوان نخستین میدان عمل برگزیدند. این کار به دلیل شرایط طبیعی و مساعد جنگ‌های چریکی در این منطقه و نیز پیشینه انقلابی نهضت جنگل در استان گیلان صورت گرفت. فدائیان بدون اینکه مرحله تدارکات اولیه خود در زمینه تماس با روستائیان و دیگر کارهای لازم را پشت سر بگذارند به دلیل بازداشت یکی از اعضای گروه جنگل اقدام به حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل نمودند و اسلحه‌های موجود در پاسگاه را تصرف کرده اما نتوانستند رفیق بازداشت شده خود - هادی بنده خدا لنگرودی را که از سوی پاسگاه به تهران منتقل شده بود آزاد کنند. او جزو اعدام‌شدگان سیاهکل است. اما حمله چریک‌های فدائی به پاسگاه بلافاصله با عملیات سازمان یافته و شدید نیروهای انتظامی که به کامل‌ترین

ابزارهای سرکوب مانند هلیکوپتر مجهز بودند روبه‌رو شده و پس از مدت کوتاهی بدون اینکه حمایت فکری و عملی روستائیان محل را به‌دست آورده باشند، بکلی متلاشی شدند. گرچه تلفات نیروهای انتظامی نیز سنگین بود اما اغلب چریک‌های فدایی به هلاکت رسیدند که اخبار آن بازتاب گسترده‌ای در سراسر کشور داشت. پس از آن گروه‌های دیگر از فدائیان خلق با عملیاتی نظیر حمله به بانک‌ها و قتل مسئولان ساواک به مبارزه با رژیم شاه ادامه دادند و از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ حدود ۱۷۲ تن از آنها در عملیات مختلف جان خود را از دست دادند. با این همه، شجاعت و فداکاری آنان برای کسب پایه‌های مردمی کافی نبود. انشعاب‌های عقیدتی، مراجعه به مارکسیسم و تغییر جهت‌های پی‌درپی فکری و به‌طور کلی زندگی در یک دنیای رمانتیک انقلابی از مشخصات عمومی فدائیان خلق محسوب می‌شود. عشق و علاقه به مبارزه مسلحانه و دیگر آموزش‌های مربوط به تقدس سلاح، ثنوی پیشاهنگ و «موتور کوچک و موتور بزرگ» و اثبات «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» و «رد ثنوی بقا» گوشه‌ای از حیات فکری این سازمان در آن دوران را نشان می‌دهد.

این خصوصیات همه انرژی و توان آنها را به‌جای نزدیکی با مردم و زندگی روزمره آنان صرف کارهای درون‌گروهی و بحث‌های پایان‌ناپذیر ایدئولوژیک می‌کرد. باید در نظر داشت که رمانتیسم و عمل‌گرایی مطلق چریک‌های فدایی به‌خصوص از جوان بودن ترکیب آنها و اینکه حتی در خانه‌های تیمی‌شان جوانان ۱۵ تا ۱۸ ساله مانند ناصر و ارژنگ شام‌اسبی، ویدا آبکناری، نادر زرکار و غیره کم نبودند، ناشی می‌شد. سازمان چریک‌های فدایی از بهمن ماه سال ۵۴ تا تیر ماه سال ۵۵ زیر ضربات متعدد ساواک قرار گرفت که مهم‌ترین آنها حادثه ۸ تیر ماه سال ۵۵ بود که به از بین رفتن تمامی رهبری این سازمان منجر شد. به استثنای یک خانه‌تیمی در مشهد تمامی خانه‌های تیمی این سازمان از بین رفت و بسیاری از کادرهای آن کشته و گم شدند. بدون تردید حفظ و بقای این سازمان قبل از هر چیز مدیون تحولات فضای سیاسی ایران بود که با آزادی تدریجی زندانیان سیاسی در سال ۵۶ و گسترش مبارزات مردمی در آستانه انقلاب به تجدید

حیات آن از طریق جذب جوانان و دانشجویان انقلابی و زندانیان سیاسی آزاد شده تحت عنوان «عضوگیری ویژه» صورت گرفت. اکثر رهبران و کادرهای سازمان چریک‌های فدایی همان کسانی‌اند که از طریق همان «عضوگیری ویژه» در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به سازمان پیوستند. باید تأکید کرد که از خودگذشتگی و فداکاری و حقیر شمردن منافع و امیال انسانی و فردی از شاخص‌ترین جنبه‌های فرهنگ سیاسی این سازمان بوده است.

سازمان چریک‌های فدایی خلق در آستانه انقلاب بزرگ سال ۵۷ در واقع «مات» شد. باقیمانده آنها در خانه‌های قدیمی مشغول تدارک مبارزات چریکی بودند که امواج بزرگ انقلاب با شتاب و سرعت باورنکردنی رژیم شاه را واژگون کرد. از نظر فکری آنها حرف زیادی برای زدن در برخورد به شرایط بسیار پیچیده پس از انقلاب نداشتند و به همین دلیل پس از مدتی رویارویی با دولت آزادی‌خواه و اصلاح‌طلب مهندس بازرگان و شرکت در تحرکاتی در مناطقی مثل ترکمن صحرا و کردستان، سرانجام با سرعت به سوی ایده‌ها، الگو و افکار حزب توده جلب شدند. اما قبل از حرکت به سوی وحدت با حزب، آخرین انشعاب را که چهارمین انشعاب سازمانی در تاریخ کوتاه عمر این جنبش بود با جدایی علی کشتگر و یارانش در آذر ماه سال ۶۰ سرگذراندند. با نزدیک شدن این سازمان به حزب همکاری‌های حزب و سازمان به سرعت تکامل یافت و واحدهای سازمانی هم‌طرز در تهران و استان‌ها و شهرستان‌ها شکل گرفتند. این روند که تحت تأثیر تجربه و طرز کار تشکیلاتی حزب در سازمان شروع شد موجب انسجام تشکیلاتی و ایجاد یک روحیه پیروی از رهبری و تمرکزگرایی در صفوف فدائیان خلق گردید. اما همزمان این سازمان بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی و روحی خود را حفظ کرد. بسیاری از آنان که حزب توده را حزبی اپورتونیست - فرصت‌طلب - و غیرانقلابی و وابسته به شوروی می‌دانستند هم، البته در اواخر سال ۱۳۶۰ از نظر فکری و ایدئولوژیک به این حزب نزدیک شدند. یعنی نوع نگاهشان از سیاه به سفید چرخید. از سوی دیگر کادرهای این سازمان نه از شوروی و نه از درون حزب توده و اختلافات و

دسته‌بندی‌های آن دید مستقل و واقعی نداشتند. البته مقاومت‌ها و ایستادگی‌های بسیاری در برابر جذب آنها در حزب توده صورت گرفت که انشعاب‌هایی را نیز در پی داشت. به‌رحال با تجمع هیأت سیاسی و کمیته مرکزی سازمان اکثریت در محله «سوری وستک» تاشکند از اوایل سال ۱۳۶۲ به تدریج جلسات منظم هیأت سیاسی این سازمان به رهبری فرخ نگهدار شروع شد. در یک‌سال اول تقریباً هیچ نشانه‌ای از بحران و تلاطم‌های سیاسی و فکری و سازمانی طبیعی دوران شکست و عقب‌نشینی در رهبری این سازمان بروز نکرد.

کمیته مرکزی سازمان تنها چند یار خود یعنی محمدرضا غبرایی، انوشیروان لطفی، علیرضا اکبری، رضی تابان، علی چریک و قربانعلی مؤذنی‌پور را از دست داده بود. بقیه اعضای آن در تاشکند جمع شدند. معدودی نیز در اروپا بودند. اما با تجمع هسته اصلی سازمان در تاشکند نخستین چالش در برابر آنها قد علم کرد. پیوندهای دیرین رفاقت میان کادرهای رهبری از زندان‌های زمان شاه و مبارزات چریک شهری و سپس دوران پس از انقلاب تا مهاجرت تأثیر مهمی در رفتار جمعی این سازمان داشت. مهم‌ترین ویژگی رفتار جمعی این سازمان را می‌توان تعصب فدایی‌گری دانست. فدایی‌گری و ایستادگی در برابر ناملایمات به‌ویژه در شرایط سخت هزیمت، عامل روانی و فرهنگی عادت خاصی بوده‌اند که همواره در حیات این سازمان نقش جدی داشته است. از سوی دیگر رهبری این سازمان در ابتدای ورود به شوروی از نظر دانش و تجربه سیاسی فرق چندانی با کادرهای دیگر نداشت.

احمد در این باره می‌گوید: «به جرأت می‌توانم بگویم که شناخت رهبری سازمان از واقعیت‌های جامعه شوروی هیچ فرق اساسی حتی با هواداران دور این سازمان نداشت. فرقی اگر بود در این بود که بخش مهمی از رهبری سازمان آنچه در کتاب‌ها خوانده بودند مکتبی تر و متعصب تر و خشک تر بودند. حتی تعدادی از آنان مانند دیگران تماس زنده‌ای با مردم و جامعه شوروی نداشتند و هر انتقاد از شوروی را با برچسب‌های منفی جواب می‌دادند. چون اسیر ایدئولوژی بودند و فکر و عمل انتقادی نداشتند. علاوه بر

این، این امتیاز که تنها شامل اعضای رهبری سازمان می‌شد که سرکار نمی‌رفتند نیز احتمالاً در محدود بودن تماس و شناخت آنها از جامعه شوروی تأثیر داشت.»

شایان ذکر است که مقامات صلیب سرخ شوروی موافقت کردند که اعضای کمیته مرکزی سازمان ماهیانه مبلغ ۱۷۵ روبل مقرری دریافت دارند و اعضای کادرها بجز برخی که برای شان کارهای تشکیلاتی در نظر گرفته شده بود، به سرکار یا تحصیل بروند. اما استقرار رهبری سازمان اکثریت و بخش مهمی از کادرهای این سازمان در شوروی آن‌را در برابر آزمونی جدید قرار داد. این سازمان اگر بدون توجه به اراده شوروی‌ها می‌خواست روش و سیاست خود نسبت به حزب توده در آن شرایط را انتخاب کند بدون تردید نشستن بر صندلی خالی حزب توده در میان احزاب برادر را - بدون توجه به میراث بسیار ویرانی که حزب توده از خود به جای گذاشته بود، در پیش می‌گرفت. انگیزه و هدف اساسی سازمان اکثریت کسب جایگاه برابر با حزب توده در اردوگاه سوسیالیسم و نیز کوشش برای «پیشبرد وظایف انقلابی در داخل کشور» بود. اینکه این جانفشانی و مبارزه‌جویی براساس کدام ایده‌های سیاسی باید پیش رود البته همان نسخه‌های متداول بود. اما در شوروی پارامترهای دیگر عمل می‌کرد که راه تحقق این هدف را بسیار ماریج تر می‌کرد. آنچه که بر رهبران این سازمان فشار می‌آورد و آنها را وامی‌داشت که روش خود را براساس خواست توده‌های دو آتشه درون سازمان که کاسه‌های داغ‌تر از آتش بودند تنظیم کنند شعبه امور بین‌الملل حزب کمونیست شوروی بود. آخوندوف مسئول شعبه بین‌الملل حزب کمونیست آذربایجان شوروی به کادرهای رهبری سازمان که برای تأیید سازمان از سوی شوروی‌ها به وی مراجعه کرده بودند چند بار با تأکید جدی یادآور شده بود که «ما موظف هستیم که این خر مرده «یعنی حزب توده» را زنده کنیم. چون از نظر ما در ایران سابقه بسیار ارزشمندی دارد و ما نمی‌توانیم از گذشته و نام آن صرف‌نظر کنیم.»

آخوندوف روشن کرده بود که شناسایی احزاب کمونیستی از سوی حزب کمونیست شوروی به این سادگی‌ها نیست و هر کشور تنها می‌تواند «یک حزب طراز نوین طبقه

کارگر» داشته باشد. و وقتی که عملاً قباله چنین حزبی به نام حزب توده نوشته شده است جایی برای متقاضیان تازه وجود ندارد.

افزون بر این فرقه دموکرات از این سازمان می خواست که آن را به رسمیت بشناسد و به عنوان نماینده قانونی حزب در باکو و در واقع بخش اصلی باقیمانده رهبری حزب قلمداد نماید. بنا بر این وسوسه پر کردن کرسی خالی حزب توده در روابط به اصطلاح انترناسیونالیستی از سوی سازمان اکثریت باید از راه های دیگر دنبال می شد. اما گزینش چنین راه هایی هزینه هنگفتی در بر داشت. اولین گام تأیید بی چون و چرای فرقه دموکرات آذربایجان در گفتار و کردار بود. برای سازمان اکثریت البته این موضوع در آن زمان اهمیتی نداشت که طبق اسناد پلنوم ۱۷ حزب توده در تهران بر موجودیت فرقه دموکرات در آذربایجان شوروی خط بطلان کشیده شده بود. معترضین درونی حزب توده این موضوع را بارها با سازمان اکثریت در میان گذاشتند. اما گوشی برای شنیدن آن نبود. احمد، یکی از نمونه های روش سازمان اکثریت در برابر فرقه دموکرات در آن دوران را چنین نشان می دهد: «روزی دکتر عباس جمشیدی که مردی شریف و به نظر من عضو مشاور هیأت سیاسی سازمان بود را در خانه حمزه لو دیدم. موقعی که غلام یحیی بدّل کوچک استالین در فرقه دموکرات درگذشت، دکتر عباس خواسته یا ناخواسته بر سر قبر غلام یحیی به سخنرانی پرداخت و از وی تمجید کرد. بسیاری از اعضا و کادرهای حزب و سازمان نسبت به این کار معترض بودند. روابط دکتر عباس با حمزه لو صادقانه بود. حمزه لو انتقاد کرد که آخر چرا سازمان بر سر قبر این مردک شوروی پرست سخنرانی کند و آبرو و حیثیت خود را برای فرقه دموکرات دست ساز شوروی هزینه کند؟ من مخالفت جدی از طرف دکتر عباس به طور قاطع ندیدم. به عنوان یک ناظر درک من این بود که پشت این روش یک مصلحت گرایی غیر اصولی سازمان خوابیده است که دکتر عباس برخلاف میل خود این کار را انجام داده است.»

از سوی دیگر در میان رهبران موجود حزب توده کسی وجود نداشت که نسبت به سازمان اکثریت احاطه کامل داشته باشد و بر آن به عنوان یک سازمان پیرو

انترناسیونالیسم در شعبه روابط خارجی حزب کمونیست شوروی مهر تأیید بزند. مقامات شوروی برای سنجش صبغه انترناسیونالیستی سازمان اکثریت یعنی آمادگی بی چون و چرای آن برای خدمت به اهداف شوروی در ابتدای کار تلاش زیادی می‌کردند. تقریباً از همه کادرهای بالای حزب هنگام ورود به شوروی در همان روزهای اول سئوالات متعددی در رابطه با سازمان اکثریت پیش کشیده می‌شد. می‌خواستند بدانند که این سازمان تا چه حد به حزب توده نزدیک است و رهبران آن چه خصوصیات دارند. به‌طور مثال یکی از کادرهای حزب را که در روزهای اول ورود به شوروی با جوانشیر مسئول کل تشکیلات حزب در ایران اشتباهی گرفته بودند در این مورد به‌طور کم‌سابقه‌ای مورد پرسش قرار داده بودند. زیرا این شایعه وجود داشت که جوانشیر دستگیر نشده است. اما وقتی متوجه اشتباه خود شدند مرتب از او و دیگران از وضعیت جوانشیر می‌پرسیدند.

آنچه که مقامات شوروی در اوایل کار از فدائیان خلق می‌دانستند این بود که آنها دارای هم‌پیوندی‌های ایدئولوژیک با حزب کمونیست شوروی هستند و به‌ویژه در مسیر وحدت با حزب توده حرکت می‌کنند. اما این درجه از آشنایی با همه اهمیتی که برای شوروی‌ها داشت، کافی نبود. لذا شوروی‌ها تا مراحل با سازمان دست به عصا عمل می‌کردند. و تا آنجا که به قبای حزب توده بر نمی‌خورد تقاضاهای رهبری سازمان را اجابت می‌کردند. شوروی‌ها می‌خواستند این سازمان را بهتر بشناسند و در مدت اقامت برخی از کادرهای آن در هتل مسئولان نظامی مرزی و مأموران امنیتی به‌دیدار آنها رفته و به بهانه‌هایی با آنها غذا می‌خوردند. یک‌بار سرهنگ جوانی از یکی از آنها پرسیده بود که گوگوش چه می‌کند آیا آواز تازه‌ای نخوانده است؟ و شروع به تعریف و تمجید از صدای گوگوش و آوازه‌ایش کرده بود. البته در آن دوران برای فرد مزبور اکثریتی چنین سئوالاتی عجیب بود.

هرچه که بود شوروی‌ها شناختی از تیپ و مشخصات ذهنی و روانی فدائیان خلق نداشتند. ویژگی‌های این سازمان نظیر یکپارچگی سازمانی، فدایی‌گری و انقلابی‌گری،

با مشخصات حزب کمونیستی سابقه دار توده که در آن دسته‌بندی‌های ناسالم برای کسب کرسی‌های قدرت تشکیلاتی طی ده‌ها سال شکل گرفته بود، متفاوت بود. تفاوت روحیه و شخصیت رهبران سازمان اکثریت با رهبران فرقه دموکرات برای نسل تازه‌ای که از ایران آمده بود کاملاً محسوس بود. فدائیان خلق صرف‌نظر از خصلت جمعی و سازمانی خود از جهت فردی انسان‌هایی سالم، فروتن و شریفی بودند و با روحیه انقلابیون توده‌ای و فدایی که تازه از ایران آمده بودند نزدیکی‌های عاطفی و روانی بسیار داشتند. یک نمونه مثال‌زدنی از رفتار انسانی و جذب‌کننده رهبران این سازمان دکتر رضا جوشنی از اعضای رهبری سازمان در تاشکند بود که به‌عنوان مسئول این سازمان در ترکمنستان مرتب به چارجو و تاش حوض سفر می‌کرد. بدون تردید توده‌ای‌های مستقر در کمونالینیک و چارجو در مقایسه شخصیتی میان جوشنی و لاهرودی اولی را کاملاً ترجیح می‌دادند. به‌خصوص اینکه وی انسانی بسیار متواضع، دوست‌داشتنی و بی‌ادعا بود و به‌راحتی پای صحبت همه می‌نشست و به درد دل‌های انسانی آنها با حسن نیت و احساس همدردی گوش می‌داد. او هر بار با دست پر و اسباب بازی برای کودکان ایرانی که در شرایط بسیار سخت کمونالینیک بسیاری حتی از داشتن یک دمپایی در گرمای شدید ترکمنستان محروم بودند، می‌آمد و دل آنها و مادران را خوش می‌کرد. این رفتار دکتر جوشنی در مقایسه با شیوه برخورد لاهرودی، خاوری و فروغیان از رهبران حزب که بسیار از بالا و فخر‌فروشانه بود، فوق‌العاده انسانی و چشمگیر بود.

با وجود خصوصیات انسانی فردی و شرافت اخلاقی، اما رهبران سازمان اکثریت از منظر رفتار سیاسی که منطق دیگری دارد در شوروی چندان موفق نبودند. آنها برای پذیرفته شدن در خانواده «حزب برادر» حاضر به پرداخت هزینه سنگینی بودند. کوشش اصلی رهبران سازمان اکثریت محکم کردن جای پای خود در جنبش کمونیستی جهانی براساس انترناسیونالیسم پرولتری بود. رهبری سازمان اکثریت و به‌ویژه هسته پرنفوذ آن از همان ابتدا دریافت که برای پرکردن جای خالی حزب توده باید وفاداری کامل خود به سنت‌های «انترناسیونالیستی» را به شوروی‌ها و نیز در صورت نیاز به بقایای

رهبران حزب توده اثبات کند.

احمد چنین توضیح می‌دهد: «در اوایل عده‌ای از اعضای رهبری منجمله فرخ نگهدار نسبت به حزب انتقاد داشتند. روزنامه‌کار در چندین شماره با امکانات بسیار ابتدایی مانند دوران چریکی انتشار یافت. اما تنها مصرف محلی داشت و احتمالاً تنها در تاشکند توزیع می‌شد. اما از همان ابتدای ورود به تاشکند حساب تعدادی از رهبران سازمان ناگهان عوض شد. در یکی از مقالات کار نگهدار نوشت: اگر دیروز وحدت با حزب امری مهم بود اما امروز وحدت حزب و سازمان به یک امر فوری تبدیل شده است. این موضع‌گیری با انتقادهایی که وی به حزب داشت ناهم‌ساز بود. اما به نظر می‌رسید که وی یک حساب جدیدی کرده بود که طبق آن گویا الان بهترین فرصت برای رهبران سازمان است که صفوف درهم شکسته حزب و رهبری بی‌اعتبار آن‌را تسخیر کند. اما در این محاسبه یک عامل اساسی فراموش شده بود و آن اینکه او نمی‌دانست که سیستم شوروی از چه قماش است. شوروی از مرده حزب توده هم دست برنمی‌داشت. در صورتی که سازمان هنوز باید چند سالی امتحان پس می‌داد تا باور شوروی را به دست آورد. وقتی فرخ نگهدار یک نوشته تحلیلی درباره علل یورش به حزب و سازمان و اوضاع تازه را به امیرعلی لاهرودی در استراحتگاه شهر چرچیک داد، من با گوش خود شنیدم که وی پاسخ داد که فعلاً بهتر است این حرف‌ها را انتشار بیرونی ندهید».

در آن زمان اکثریت کمیته مرکزی سازمان چنین استدلال می‌کرد که با وحدت سازمان و حزب نیروها و امکانات تمرکز پیدا می‌کند و بهتر می‌توان از کمک رفقای شوروی بهره گرفت و لذا این وحدت برای ادامه و گسترش فعالیت‌های سیاسی و سازمانی اهمیت کلیدی خواهد داشت. اما یک هسته افراد منتقد در رهبری سازمان ضمن رد وحدت عاجل معتقد بودند که اصولاً موقعیت سازمان در جامعه در مقایسه با کاری که رهبران حزب کردند دیگر تغییر یافته و بخردانه نیست که آنها خود را وارث خرابی‌های حزب کنند. فاجعه آنجا بود که وقتی فرخ نگهدار و سلطان‌آبادی به‌عنوان نمایندگان سازمان اکثریت در پلنوم ۱۸ حزب توده شرکت کردند چنان از واقعیت

در دناک این پلنوم متأثر شدند که شروع به گریه کردند. اما با این حال چون سودای دیگری در سر داشتند، باز هم روش وحدت همه‌جانبه سازمانی و تشکیلاتی با حزب را به‌عنوان حیاتی‌ترین وظیفه انقلابی سازمان دانستند. فرخ‌نگهدار چندان پای‌بند تعصبات ایدئولوژیک نبود. او را می‌توان فردی عقل‌گرا دانست. اما اساس شناخت او از شوروی و ماهیت آن و نیز بسیاری از ارزیابی‌های سیاسی‌اش از بنیاد خطا بود. از این رو هیچ‌یک از عوامل دیگر از جمله ده‌ها نامه و اعتراض و افشاگری که از سوی کادرهای حزب در آن دوران به رهبری سازمان می‌رسید نه تنها مورد توجه قرار نمی‌گرفت بلکه کوچک‌ترین تأثیری در روش رهبری سازمان اکثریت نسبت به حزب توده و حزب کمونیست شوروی نداشت. در این دوران دیگر علت این روش ربطی به بی‌تجربگی و ناآشنایی سازمان اکثریت با شوروی نداشت بلکه درست برعکس ناشی از کوشش برای انطباق رفتار این سازمان با خواست شوروی به‌منظور اشغال صندلی حزب توده پیش برده می‌شد.

بابک امیر خسروی درباره حضور نمایندگان سازمان اکثریت در پلنوم هیجدهم حزب توده چنین می‌گوید: «فرخ‌نگهدار در مقام دبیر اولی در پیام کمیته مرکزی سازمان اکثریت به پلنوم هیجدهم حزب توده ایران اعلام کرد: سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) برای هرگونه وحدت با حزب توده ایران چه وحدت تشکیلاتی چه وحدت ایدئولوژیک آماده است. آن‌گاه رو به علی‌خاوری و حمید صفری و خطاب به آنها گفت: اینک تصمیم در همه این زمینه‌ها با شما است».

اما با این سیاست رهبری سازمان اکثریت، گردانندگان جدید رهبری حزب توده از یک زاویه و افرادی از کمیته مرکزی که بلافاصله پس از پلنوم ۱۸ با تدوین «نامه به رفقا» وارد عرصه پیکاری شدند که به انشعاب مهمی انجامید، از زاویه دیگری مخالف بودند. باند جدید رهبری حزب توده که عناصر کم‌مایه، بی‌عرضه و کوتاه‌بینی بودند، جز حفظ پایه‌های لرزان ریاست و خدمت به دستگاه شوروی رسالتی برای خود قائل نبودند، بیم آن داشتند که وحدت با سازمان اکثریت به‌خاطر توان و پویایی آن و روحیه انقلابی

رهبران و کادرهایش، دیر یا زود به حاشیه رفته و سکان کشتی را از دست بدهند. لذا از اعلام موضع و آمادگی بی چون و چرای رهبری سازمان اکثریت استقبال نکردند. اما مخالفت ما و برخی دیگر از زاویه کاملاً متفاوتی بود. علت مخالفت ما برای وحدت که در گفتگو با رفقا، نگهدار و سلطان آبادی توضیح دادیم، این بود که تاریخ حزب توده پر از خطا و اشتباهات نابخشودنی است و اینک پس از اعترافات تلویزیونی و مصاحبه‌های مطبوعاتی رهبران طراز اول آن، ته مانده اعتبار خود را نیز از دست داده است. شما با این همه سابقه مبارزاتی و انقلابی و عدم آلودگی چرا می‌خواهید با وحدت با حزب سرنوشت خودتان را با حزب گره بزنید؟ ما به این رفقا گفتیم و اصرار کردیم که از فکر وحدت با حزب منصرف شوند و اگر کمبود کادر دارند ما حاضریم ۲۰۰ نفر از سالم‌ترین و بهترین کادرهای حزب را در اختیار شما قرار دهیم. خوشبختانه این «وحدت» آن روز به خاطر عدم تمایل گردانندگان جدید حزب صورت نگرفت. چرخش بعدی حوادث چنان بود که باگذشت زمان از دستور خارج شد. با تأسف باید گفت که سازمان اکثریت تا فروری دیوار برلین و فروپاشی اتحاد شوروی و وحدت با حزب توده ایران را در اسناد و نوشته‌ها، به عنوان محور اصلی مناسباتش با سایر احزاب تبلیغ می‌کرد. البته اساس شناخت رهبران سازمان اکثریت از اتحاد شوروی و ماهیت آن از پایه معیوب بود. لذا تا حدودی در سیاست‌گذاری آنها در قبال حزب توده و شوروی اثر می‌گذاشت.

علاوه بر مسأله «وحدت عاجل با حزب» که کمی بعد بحران عدم اعتماد شدید در سازمان ایجاد کرد، دومین موضوع مورد اختلاف که به‌طور فزاینده‌ای در رهبری و صفوف آن عمق و وسعت پیدا می‌کرد نقد و بررسی مشی سیاسی سازمان و اصولاً سرنوشت سیاسی آن بود. این اختلاف به‌طور مستقیم با موضوع قبلی ارتباط داشت و لذا صف‌بندی‌ها در این زمینه بی‌تأثیر از مسأله «وحدت عاجل با حزب» نبود.

همزمان با این قضایا راه‌اندازی مجدد نشریه کار ارگان این سازمان مطرح شد. به دلیل نبود امکانات نشریه کار به صورت دست‌نوشته در تاشکند صفحه‌بندی می‌شد. مقامات شوروی پذیرفتند که یک نفر از هیأت دبیران سازمان برای انتقال نشریه کار به

غرب و چاپ آن در آنجا و ارسالش به داخل کشور هر ماهه به برلین غربی رفت و آمد کند. از سوی رهبری سازمان «حسن» یا علی توسلی تعیین و مورد موافقت شوروی‌ها قرار گرفت. توسلی به طرفداری شدید از حزب توده و پای‌بندی به دوستی و وحدت با حزب در میان رهبری شهرت داشت.

اما یکی از مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف یعنی بررسی انتقادی از مشی سیاسی گذشته سازمان و به‌طور کلی مبانی تئوریک و فکری این خط‌مشی و اتخاذ یک مشی سیاسی تازه همچنان مطرح بود و بر ابعاد آن افزوده می‌شد. در چنین وضعی بود که اولین گردهمایی مهم کمیته مرکزی سازمان اکثریت در تاشکند برگزار شد. مهم‌ترین موضوع پلنوم مهر ماه ۶۳ این سازمان که پس از پلنوم هیجدهم حزب توده برگزار می‌شد، نمایش وحدت رهبری سازمان بود. اما واقعیت این بود که سطح دانش فکری کل سازمان و از جمله منتقدین در درون کمیته مرکزی و کادرها آن‌قدر بالا نبود که از عهده این مهم برآید. لذا نقد مبانی خط‌مشی سیاسی گذشته آن‌زمان سازمان حتی با توان فکری و تئوریک منتقدان اصولاً ره به‌جایی نمی‌برد. چرا که هنوز چارچوب و سیستم فکری - عقیدتی کمونیستی سازمان به اندازه کافی سست نشده بود. خاطره یکی از افراد رهبری این سازمان به نقل از احمد مثال خوبی در این زمینه است. احمد به نقل از یک عضو رهبری سازمان می‌گوید: «در آن سال‌ها تولید و توزیع مدال در شوروی بسیار رایج بود و نه تنها به بسیاری از کارکنان دولت اتحاد شوروی به هر مناسبتی انواع مدال‌های کار، لنین، کومسومول و غیره داده می‌شد بلکه حتی این مدال‌ها در برخی از فروشگاه‌ها نیز یافت می‌شد و داشتن آنها برای کسی اهمیت یا افتخاری نداشت. یک‌بار همه اعضای هیأت سیاسی و کمیته مرکزی از سوی دبیر اول سازمان، فرخ نگهدار به جلسه بسیار مهمی دعوت شدند. همه فکر می‌کردیم که حادثه مهم و خاصی روی داده و باید یک تصمیم‌گیری تاریخی کنیم. اما موضوع از این قرار بود که یکی از اعضای هیأت دبیران کمیته مرکزی که مقادیر زیادی از انواع این مدال‌ها را به دست آورده بود، پس از صحبت کوتاهی همه رهبری سازمان را به صف نمود و شروع به نصب مدال به سینه آنها کرد. وی

بدون اینکه بدانند این مدال‌ها چیست و چه حکمتی دارد مدال‌های بزرگ‌تر را به سینه افراد هیأت سیاسی و به ترتیب رتبه‌سازمانی مدال‌های کوچک‌تر را به سینه افراد دیگر کمیته مرکزی نصب کرد. در این میان یکی گفته بود آخر رفیق، ماکه شکست خورده و از مملکت خود فرار کرده‌ایم، اینکه دیگر مدال دادن ندارد».

هرچه که بود دیر یا زود باید روند زیر سؤال بردن مقدسات در میان این انقلابیون چپ ایرانی آغاز می‌شد. اما این روند ساده‌ای نبود. شرایط جامعه شوروی، پیچیدگی فرهنگ سیاسی ایرانی، و مختصات روانی و اجتماعی آخرین نسل پر دشواری‌های این روند می‌افزود. علاوه بر این زیر سؤال بردن اصول فکری کمونیسم و ساختار فکری و سازمانی این دو گروه چپ ایرانی گرچه در حزب و سازمان مشترک بود اما در هریک بنا به خصوصیات و پیش‌زمینه‌های آنها تمایزاتی داشت.

بازگشت به اصول

یک مشکل اساسی همه شاخه‌ها و گرایش‌های چپ‌های ایرانی از توده‌ای‌ها و فدائیان تا راه‌کارگر و حزب کمونیست و دیگران همواره نداشتن یک بنیان فکری و ایده‌ای چپ ایرانی بوده است. به همین دلیل پایه‌ای، گروه‌های چپ ایرانی موفق نشده‌اند که بدون کپیبرداری از اصول اولیه کمونیستی و اندیشه‌هایی مانند دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب به رهبری طبقه کارگر، مبارزه طبقاتی و حزب پیشاهنگ طبقه کارگر و غیره، نیروی فکری خود را صرف تحلیل عمیق و ویژه جامعه ایران و پاسخ‌گویی به نیازهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ویژه آن کنند. چپ‌های مثلاً سوئدی، آلمانی، ایتالیایی و فرانسوی هریک برای خود یک کلاس و سبک مخصوص ملی دارند. با وجود آنکه حرکت‌های اصیل چپ در دوران پیدایش و شکل‌گیری حزب توده و حیات سال‌های اول آن کم نبودند و نیز جریانی مثل حزب ایران، نیروی سوم و غیره که اندیشه‌های مستقل چپ داشتند اما به‌عللی این حرکات رشد نکردند و لذا چپ‌های ایرانی از یک پیش‌زمینه نیرومند فکری مکتب و ایده و ویژه ایرانی آن‌طور که باید

برخوردار نبودند. به همین دلیل در دوران آخرین نسل نیز انتقاد از یک شبه تئوری روسی یعنی نظریهٔ سمت‌گیری سوسیالیستی لیاووفسکی که پایه مشی سیاسی حزب و سازمان اکثریت بود، یک خلاء جدی در حیات فکری و سیاسی آنها ایجاد می‌کرد. این خلاء را به جای حرکت به جلو و استفاده از تجارب احزاب چپ دموکراتیک موفق در غرب و به‌ویژه تجربهٔ ناتمام چپ‌های مستقل و نیروی سوم ایران به رهبری خلیل ملکی در نهضت ملی ایران، در یک دوران کوتاه بازنگری به فرار به عقب پر شد. منتقدین فدایی و توده‌ای در جستجوی راه تازه به چالهٔ دیگری افتادند که نتیجهٔ آن بازگشت به شرایط تاریخی جامعهٔ روسیه در اوایل قرن یعنی نظریات لنین بود. اما این رویکرد تا حدی جنبهٔ فکری و تاحدی نیز به لحاظ تاکتیکی بود. زیرا طرفداران تفکر محافظه کارانه در حزب و سازمان مانع بحث و انتقاد باز بودند و منتقدین با استفاده از مشروعیت لنین می‌خواستند از این خط قرمز ممنوعه جواز عبور بگیرند. این جریان را که روندی موقت بود و کارکردی گذرا برای دور خیز برداشتن به سوی تیشه زدن به ریشه کزروی‌ها داشت باید کمی از نزدیکتر دنبال کرد.

چنانکه اشاره شد، در شهرهای محل زندگی چپ‌های ایرانی، از سوی رهبری حزب و سازمان، کمیته‌های شهری شکل گرفته بود که با حوزه‌بندی کردن افراد و تعیین مسئولین مختلف به سازماندهی سیاسی پرداختند. اما این روند با چالش‌های دشواری روبه‌رو بود. حوزه‌های حزبی در ابتدای شکل‌گیری با مشکلات سیاسی فراوانی روبه‌رو بودند. برگزاری شتابزده پلنوم ۱۸ نه تنها به هیچ‌یک از خواست‌های اعضای حزب پاسخی نمی‌داد بلکه بحران عدم اعتماد در حزب را نیز شدت بخشید.

رهبران فرقه دموکرات به دلیل سوابق تاریخی خود و نیز عدم حضور در ایران هیچ مشروعیت و پایگاهی در میان نوریسیدگان نداشتند. رهبران فرقه برای توجیه عدم حضور خود در ایران دست به مانورهایی می‌زدند که اثر معکوس داشت. آنها مثلاً مخالفت خود با مشی حزب در ایران را بهانهٔ عدم حضور در ایران قرار می‌دادند. اما برای این کار نه تنها قادر به ارائهٔ یک سیستم نظری تازه نبودند بلکه از شناخت اوضاع و مسائل ایران

نیز بی بهره بودند. یک اشکال اساسی آنها ضعف شدید فکری در اقناع فکری و سیاسی نیروهای تازه نفس بود. ریشه این ضعف در وابستگی کامل فکری، عقیدتی و مالی و اداری به شوروی نهفته بود. آنها با وجود امکانات مالی و فنون فراوان، از دانش لازم و اندیشه تازه‌ای که برای شان لیاقت و اتوریته بیافریند به شدت محروم بودند. ریشه این ضعف در عدم استقلال فکری و وابستگی کامل فکری و عملی به شوروی نهفته بود. فرقه دموکرات در یک کوشش دیگر آثاری از نظریه پردازان شوروی مانند آقاییف و زادروف را که مخالف نظریه یانوفسکی بودند به فارسی ترجمه و در اختیار حوزه‌های حزبی قرار داد. شایان توضیح است که نظریات یانوفسکی تحت عنوان راه رشد غیر سرمایه‌داری در واقع مبانی تفکر و استراتژی سیاسی حزب توده در ایران را تشکیل می‌داد. فرقه دموکرات می‌خواست پشت این نظرات انتقادی درباره یانوفسکی سنگر بگیرد و این بار با آبشخور یک گروه دیگر از نظریه پردازان روسی برای خود مشروعیت سیاسی پدید آورد. اما این تلاش هم آینده‌ای نداشت و به سرعت ابتکار عمل را از دست رهبران جدید حزب خارج ساخت. زیرا مباحث تازه از یک سو با خط مشی پلنوم ۱۸ در تضاد قرار می‌گرفت و از سوی دیگر راه دامن زدن به مباحث فکری و سیاسی در درون تشکیلات را - که تا آن موقع یک منطقه ممنوعه بود، باز می‌کرد. به این ترتیب با باز شدن چشمان حوزه‌های حزبی در باکو، مینسک و چارگو و گسترش بحث‌های سیاسی تازه و در موارد زیادی «غیر مجاز» حوزه‌های حزبی به محل جدل‌های پایان‌ناپذیر ایدئولوژیک و طرح انتقادهایی تبدیل می‌شد که طرح آنها هیچ‌گاه در تاریخ حزب سابقه نداشت. طرح بسیاری از انتقادات ابتدا تابو بود و خارج از حوزه‌های حزبی در روابط خصوصی افراد صورت می‌گرفت. اما به تدریج به درون حوزه‌ها نیز راه یافت.

اما یک نکته اساسی درباره شروع اعتراضات سیاسی، این نکته است که بسیاری از معترضان توده‌ای به دلایلی که در بالا قید شد برای کوبیدن پلنوم ۱۸ و نشان دادن عدم مشروعیت آن پرچم پلنوم ۱۷ یعنی پلنوم سال ۱۳۶۰ در تهران را در برابر آن علم کردند. چنین روشی اولاً آنها را در برابر هرگونه ضد توده‌ای و ضد شوروی مصون می‌کرد. ثانیاً

یک موضوع اساسی یعنی به رسمیت نشناختن فرقه دموکرات آذربایجان و کسانی مثل صفری را که پس از پلنوم ۱۸ همه کاره حزب شده بودند به طور طبیعی پیش می کشید و از این نظر پایه محکمی برای معترضین ایجاد می کرد. ثالثاً چنین نگرشی نشانه احتیاط زیاد معترضین در گام گذاشتن در حیطه جدال های سیاسی فکری و اصولاً دگماتیسمی بود که همه دچارش بودیم. چندی بعد البته بسیاری از معترضین دریافتند که با پرچم پلنوم ۱۷ راه زیادی نمی توان رفت. اما شروع اعتراضات توده ای ها علیه رهبری تازه برآمده از پلنوم ۱۸ نمی توانست به ادامه و تعمیق جدال های سیاسی و فکری منجر نشود.

در این میان یک گروه دیگر از معترضین درون حزبی مانند سه تن از مشاوران کمیته مرکزی به نام های محمد آزادگر، حسین انور حقیقی و سعید مهراقدم و نیز گروهی از کادرهای حزبی که چندی بعد در باکو «منفصلین» نام گرفتند راه اعتراض به وضع موجود را در بازگشت به اصول و اندیشه های مرجع بنیان گذاران مارکسیسم لنینیسم یافتند. درحقیقت همه معترضین چه آنها که با پرچم پلنوم ۱۷ در برابر پلنوم ۱۸ به اعتراض برخاستند و چه آنها که پاسخ «چه باید کرد؟» را در اندیشه های لنین جستجو می کردند در اولین مرحله تکان خوردن ذهنیت خود و تحریک فکری تازه، بازگشت به اصول را درپیش گرفتند. این روش نشانه احتیاط بیش از حد در گام گذاشتن در وادی تازه تفکر بود اما در عین حال هاله تقدس رهبری حزب را می شکافت. باید تأکید کرد که کسانی مانند سه عضو مشاور کمیته مرکزی و نیز برخی از اولین گروه ها و افراد معترض حزبی مانند: دکتر بهرام و بهزاد در باکو از منظر جدال با دیو استبداد درون حزبی و نیز شکستن جو بسیار سنگین خودسانسوری در شوروی آن زمان دست به حرکت بی نهایت شجاعانه و مخاطره آمیز و سنت شکنانه ای زدند. حرکت و جنبش آنان تنها نباید از نظر فکری بلکه از دید چیره شدن بر ترس درونی و آزادمنشی انسانی مورد توجه قرار گیرد. اما روند بازگشت به اصول همچون اولین مرحله گذار به گشایش فکری در میان فدائیان خلق نیز با ویژگی های دیگری بروز یافت.

تلقی احمد از مسائل درون سازمانی در آن دوران چنین است: «در ۳ سال اول اقامت

در شوروی نگاه جناح چپ سازمان به مسائل کلیدی تفاوت اساسی با جناح راست سازمان نداشت. در مواقعی حتی رفتار و برخورد جناح چپ با منتقدین سازمان خشن تر و تحقیرآمیزتر از رهبران جناح راست بود. من بعدها شباهت‌هایی میان بعضی جریانات متعصب اول انقلاب با برخی از عناصر جناح چپ سازمان در برخورد با مخالفان نظری خود دیدم. راجع به حزب توده هم انتقادات از سوی جناح چپ سازمان در اساس به مشی سیاسی حزب توده در دفاع از خط امام بود. حداقل تا پلنوم وسیع ۱۹۸۵ هیچ‌گونه حرف جدی علیه روابط ناسالم و ویرانگر حزب توده که مادر عیب‌ها بود از طرف جناح چپ در انتقاد به حزب توده مطرح نشد. تنها شانس اساسی سازمان نقش حوادث روزگار و سرکار آمدن گورباچف و فروریختن دیوار برلین بود. و الا در خود سازمان به حد کافی رهبر، کادر معتقد به «برادر بزرگ» تا فروریختن دیوار برلین وجود داشت که بتوانند معترضین جدی و متکی به خود را خنثی و یا متلاشی بکنند. همان‌طور که در حزب توده اتفاق افتاد.

ضعف فکری منتقدین درون سازمان و نبود امکان دسترسی آزاد به منابع فکری معتبر و محیط بسته شوروی تأثیر مهمی در پایین ماندن سطوح بحث‌ها در شوروی داشت. علاوه بر این فشار گروهی و روحیه انطباق خود با موازین گروهی که مقاومت و ایستادگی و جمع‌گرایی افراطی از مظاهر مهم فرهنگی آن در چپ‌های ایرانی است، سبب می‌شد که همه راه‌های برون‌رفت از وضع موجود به ترکستان، یعنی چارچوب ایدئولوژیک موجود، ختم شود. طرز فکر خارج از اصول «یک میوه ممنوعه» بود. بازگشت به اصول نزدیکترین راه و مطمئن‌ترین شیوه‌ای بود که همه را از اتهام «تجدیدنظرطلبی» و «فرار از مبارزه» مصون نگه‌می‌داشت و درضمن تا حدی رنگ و بوی انتقاد و اعتراض هم داشت. هرچه که بود بعد از شروع نوسازی در شوروی که به «پروسترویکا» مشهور شد، در سازمان و رهبری آن دو گرایش متفاوت شکل گرفت. یک گرایش مشتاقانه به استقبال اصلاحات شتافت و یک گرایش در مقابل آن قرار گرفت. این وضع در حزب توده ایران نیز وجود داشت. جالب اینکه در هر دو تشکیلات

ایرانی بدو اصلاح‌طلبان در اقلیت بودند. وضع حزب توده بدتر بود. در رهبری حزب وابستگان کا.گ. ب. تفوق داشتند.

پدیده گورباچف برای منتقدین درون سازمان نیروی محرکه بیرونی محسوب می‌شد. اما منتقدین درون سازمانی آلترناتیوی جز بازگشت به اصول لنینی و بازنگری به اشتباهات گذشته نمی‌شناختند. تا مدت‌ها خبری از دیگر نظریه پردازان و عقاید متفاوت اما رقیب شوروی‌ها مطرح نبود و شناختی نیز از آنها وجود نداشت. آنچه که «اروکمونیس» شهرت یافته بود کماکان مورد حمله و انتقاد قرار داشت، بدون اینکه به درستی نقطه نظرات آنان مورد مطالعه قرار گرفته و به نقد کشیده شود.

تشدید اختلافات در سازمان اکثریت منجر به انتشار یک بولتن داخلی شد. نگاهی به مباحث این بولتن نشان می‌دهد که مهم‌ترین منبع فکری و سرچشمه الهام و مرجع منتقدین را اندیشه‌های لنین و آثار او تشکیل می‌دهد. مسائل بنیانی مارکسیستی لنینیستی مانند دیکتاتوری پرولتاریا، مسأله انترناسیونالیسم پرولتری، انقلاب پرولتری و سوسیالیسم مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های فکری منتقدین در مبارزه علیه جریان محافظه کار درون سازمان را تشکیل می‌داد. یک نکته بسیار جالب و طنزآمیز این است که سال‌ها بعد هنگامی که منتقدین بکلی به نفی لنینیسم و به‌طور کلی دگماتیسم ایدئولوژیک رسیدند، تازه نوبت به محافظه کاران رسید که این بار زیر سپر لنین به دفاع از سنگرهای فکری خود پردازند. می‌توان گفت که در سال ۶۸ در طیف محافظه کاران سازمان عمده نیروی آنها صرف مراجعه به لنین می‌شد. هنگامی که طیف دیگر داشت با لنین به‌طور جدی فاصله می‌گرفت آنها با تأخیر، فاز بازگشت به لنین را برگزیدند. بدین ترتیب می‌توان گفت که یکی از کارکردهای اتکاء به ایدئولوژی و اصول اولیه مارکسیستی لنینیستی و مراجع فکری سنتی در نزد این بازیگران سیاسی یافتن امنیت فکری و مشروعیت بخشیدن به رفتار خود بوده است. اصول ایدئولوژیک می‌توانست در دفاع یا نفی موضوع معینی در شرایط بسته جامعه شوروی مورد استفاده قرار گیرد. علاوه بر این انتخاب ابزار دیگری در آنجا در دسترس نبود. اما علت هرچه بوده حبس کردن خود در فضای خسته و

وامانده افکار و اصول دگماتیستی اولیه نه تنها مانع دمیدن روحی تازه در زندگی فکری و سیاسی این افراد می‌شد بلکه انرژی و قوای آنها را به شدت تحلیل می‌برد.

زیر سؤال بردن اصول

در چنین فضایی بود که با انتشار «نامه به رفقا» مبارزه درون حزبی وارد فصل تازه‌ای شد و به آن ابعاد جدیدی بخشید. این نامه از سوی بابک امیر خسروی، ایرج اسکندری و فریدون آذرنور در پاییز سال ۱۳۶۳ منتشر شد. اما ابتدا تنها در سطح کمیته مرکزی حزب آن‌هم بدون امضاء انتشار یافت.

بابک امیر خسروی، نویسنده اصلی نامه در این باره می‌گوید: «نامه به رفقا» را پس از تدوین آن به نظر شادروان اسکندری، شادروان آذرنور و فرهاد فرجاد رساندم. پس از جلب موافقت آنان ما آن را منتشر کردیم. مخاطبین آن کادرها و اعضای کمیته مرکزی حزب بودند. ما می‌خواستیم از همان ابتدا بهانه‌ای به دست صفری و خاوری ندهیم تا ما را بدون دردسر و امکان روشنگری و تأثیر گذاشتن در حزب اخراج کنند. لذا نامه در اوایل وقتی که در اختیار مثلاً کمیته آلمان قرار گرفت، امضاء نداشت. در این جزوه چند مسأله اساسی مطرح شده بود. هدف آن بود که بر فضای سیاسی درون حزب و کادرها و اعضای آن تأثیر بگذاریم. «نامه به رفقا» چند موضوع اساسی را پیش کشیده بود که مهم‌ترین آنها رابطه حزب با شوروی، سیاست حزب در دوران پس از انقلاب و مسائل تشکیلاتی به‌ویژه فقدان دموکراسی درون حزبی بود. روش ما این بود که یخ موجود در حزب را کمی آب کنیم. البته اسکندری چندان موافق این روش نبود. زیرا امیدی به کادرها نداشت. بر این گمان بود که آنها را کیانوری مغزشویی کرده است. علی‌رغم آن، شیوه پیشنهادی مرا پذیرفت. راه دیگری هم نداشت. متأسفانه اسکندری درگذشت. چندی بعد نامه دوم را نوشتم که آذرنور و فرهاد فرجاد و من امضاء کردیم که خطاب آن به کمیته مرکزی بود. سیاست ما در آن هنگام به‌طور کلی به دلیل آنکه انگ ضد حزبی نخورد «روش از بالا» بود. اما نامه‌ها به سرعت به دست اعضای حزب رسید و ما متوجه

شدم که خود کادرها و اعضای حزب آن را تکثیر کرده و پخش کرده بودند. خاوری و صفری نیز این را بهانه کرده و ما سه نفر را از کمیته مرکزی تعلیق کردند. به این ترتیب نام امضاءکنندگان نیز افشاء شد و ما نیز وارد یک درگیری رویارو با رهبری حزب شده بودیم و در عمل نیز با دیدار با کمیته‌های حزبی و کادرها و اعضای حزب شروع به توضیح دادن درباره آن کردیم. واقعیت این است که بسیاری از کادرها و اعضای حزب در آن دوران هنوز از طرح علنی مسائل به خصوص اگر جنبه‌های اساسی و مبانی تفکر حزب را مدنظر داشت می‌ترسیدند. در اوایل کار البته رهبری حزب دستور داد که در اروپا و شوروی جلسات و حوزه‌های ویژه‌ای برای محکوم کردن ما سه نفر برگزار شود. خود امضاء نیز در آن دوران دارای یک تعصب شدید حزبی بودند. در اکثریت حوزه‌ها ما را محکوم کردند».

فرهاد فرجاد درباره تأثیر این نامه‌ها در اعضای حزب می‌گوید: «در آن دوران اکثر اعضای حزب را به راحتی می‌شد در دفاع از پلنوم ۱۷ و علیه پلنوم ۱۸ بسیج کرد. من وقتی در کمیته حزبی فرانسه برای توضیح وضعیت پلنوم ۱۸ شرکت کردم یادم هست که برخی از اعضای کمیته از شدت تأثر شروع به گریه کردند. همه می‌گفتند ما بچه‌های ایران باید علیه این خارجه‌نشین‌ها مبارزه کنیم و این روش برای‌شان جذابیت زیادی داشت. اما در نامه‌ها مسائلی مطرح شده بود که از این حد بسیار فراتر می‌رفت، لذا بسیاری احساس می‌کردند که از یک خط قرمز نامرئی نباید پیش‌تر رفت. در هر صورت من این نوشته‌ها را از طریق هرمز ایرجی به شوروی هم فرستادم و بابک هم برای آزادگر که عضو مشاور کمیته مرکزی بود، فرستاد. تأثیر آن در شوروی بیشتر بود. چون با تجربه عملی و واقعی آنها کاملاً نزدیک بود. اما در اروپا اوایل کار بیشتر همان خط پلنوم ۱۷ علیه پلنوم ۱۸ مطرح بود زیرا روحیه عرق و تعصب حزبی خیلی قوی بود. اما بعداً واکنش‌ها عوض شد. در واقع می‌توان از موج بعدی نامه به رفقا سخن گفت. زیرا برای هضم مطالب آن مدتی وقت لازم بود».

باید یادآوری کرد که اصولی چون همبستگی بین‌المللی، انترناسیونالیسم پرولتاری و

خطر امپریالیسم جزو اعتقادات پایه‌ای هر توده‌ای و فدایی بود. عشق و علاقه به شوروی تأثیر مهمی در به کار افتادن مکانیسم دفاعی و جهت‌گیری علیه نویسندگان نامه به رفقا داشت. همین عامل همچون یک فشار درون‌گروهی در پذیرش این وضع عمل می‌کرد. حیدر نویسنده این سطور که در آن دوران عضو کمیته حزبی چارجو و مسئول تعلیمات و سردبیر نشریه حزبی محل بود با وجود روحیه انتقادی به رهبری حزب اما هنوز در این سوی «خط قرمز» بود. برای او احیاء و نوسازی حزب باید از درون و در چارچوب مقررات پیش می‌رفت. روزی که جلسه حزبی برای رسیدگی و محکوم کردن اعمال گروه سه نفره در کمونالنیک ترکمنستان با شرکت همه اعضای حزب برگزار شد، لاهرودی از او خواست که نظر خود در این باره را از پشت تریبون به اطلاع همه برساند. حیدر با وجود آنکه خود را در موارد بسیاری از نامه سه نفره شریک فکر نویسندگان می‌دانست و در نامه‌های متعددی به رهبری حزب دیدگاه‌های انتقادی خود را پیش کشیده بود، اما شیوه کار نویسندگان نامه به رفقا را نادرست و آنسوی «خط قرمز» می‌دانست. لذا در جلسه مزبور علیه «گروه سه نفره» سخنرانی کرد و از اعضای حزب خواست که برای وحدت حزب و تحکیم صفوف آن بکوشند و به اتفاق آراء گروه سه نفره را محکوم کنند. اما باید تأکید کرد که از منظر امروز جز نقد و نادرست دانستن موضع آن روزی - صرف نظر از هر توجیه نظری و عملی - چیزی نمی‌توان و نباید گفت. از سوی دیگر باید اضافه کرد که تا کنیک رودررو قرار دادن کادرهای منتقد حزب با نویسندگان «نامه به رفقا» که دارای یک تفکر جایگزین در نقد حزب نیز بودند، روشی بسیار موذیانانه و حساب شده از سوی رهبری حزب بود. نتیجه این تاکتیک چند سال بعد بیشتر روشن شد که با وجود آنکه بسیاری از منتقدین درون حزب به نتایجی کم و بیش مشابه نویسندگان «نامه به رفقا» رسیدند، اما از جمله به دلیل آنکه خود روزی آنها را محکوم کرده بودند، پراکنده و متفرق باقی ماندند.

در سال ۱۳۶۴ / ۱۹۸۵ میلادی بود که بروز اولین جرقه‌های اعتراضی پناهندگان سیاسی ایرانی در شوروی با ظهور گورباچف در آسمان سیاست این کشور مصادف شد.

با ظهور گورباچف به یکباره در فضای راکد و بتونی جامعه شوروی همه چیز به جنب و جوش درآمد. این درست همان چیزی بود که برای زیر سؤال بردن اصول نزد معترضین توده‌ای و فدایی لازم بود. برای بابک امیر خسروی نویسنده «نامه به رفقا» نیز ظهور چنین پدیده‌ای در شوروی غیر منتظره و یک «موهبت الهی» تلقی شد و امید او را برای موفقیت راه دشواری که پای در آن نهاده بود، دو چندان می‌کرد. هر چه که بود یخ‌های انجماد درون حزب با آهنگی تدریجی و آهسته شروع به ذوب شدن کردند. اما سرعت آن بستگی به تجربه شخصی افراد و به ویژه محل زندگی آنها داشت.

در شوروی از همان اولین روزهای اسکان در آپارتمان‌های لانه زنبوری، گروه‌بندی‌ها و دسته‌بندی‌های گوناگون شکل گرفتند. این گروه‌بندی‌ها در یکی دو سال بعد همپای روشن تر شدن مسائل و عقب تر رفتن «خط قرمز» جدی تر می‌شدند. اما ترکیب آنها نه تنها مبتنی بر مواضع فکری و سیاسی افراد بلکه بر مسائل شخصی هم استوار بود. به همین دلیل ترکیب آنها ثابت نبود. گاهی از هم یارگیری می‌کردند. گاهی یک حادثه می‌توانست این یا آن فرد گروه‌های متخاصم را به جهت ناهمسو بکشانند.

ف. شیوا در این زمینه می‌نویسد: «بحث‌ها و دعوای پیرامون پلنوم ۱۸ در جلسات حوزه‌ها و بیرون از آن تمامی نداشت. در پاییز ۱۳۶۳، هنگامی که هنوز خبری از گورباچف و برنامه‌های اصلاحی او نبود، نسخه‌ای از «نامه به رفقا» نوشته بابک امیر خسروی به ساختمان ما رسید و عده‌ای، و از جمله من، آن را دست به دست دادیم و خواندیم. من به دلیل پیش‌داوری‌هایی که در اثر القانات کیانوری نسبت به بابک داشتم، هر چند که برخی از واقعیات مطرح شده در «نامه به رفقا» را می‌دانستم و می‌پذیرفتم، اما در مجموع از آن خوشم نمی‌آمد، حتی نامه‌ای «محرمانه و فوری» خطاب به خاوری نوشتم و در آن همان القانات کیانوری را که از دهان طبری شنیده بودم، تکرار کردم (البته این نامه «محرمانه» که آن را به زرکش داده بودم، در دست موسوی اسیر شد و او آن را باز کرد و خواند و مفاد آن را به لاهرودی، و نه خاوری، منتقل کرد). اما واضح است که در داشتن و خواندن «نامه به رفقا» هیچ ایرادی نمی‌دیدم. بلافاصله پس از ظهور این نامه در

ساختمان، خاوری و لاهرودی گویی موی‌شان را آتش زده باشند، پیدای‌شان شد. آنها یک‌یک همه را احضار کردند و مورد بازجویی قرار دادند که آیا این جزوه را دیده، آیا خوانده، نظرش درباره آن چیست؟ آیا به دیگری داده، چرا پاره نکرده و از این قبیل.

از نظر من چنین رفتاری توهین به آزادی اندیشه و بیان، توهین به آرمان حزب و حزیت، توهین به شخص من، توهین به عقل و خرد و آزادی انتخاب من، و خلاصه چیزی بود که ابداً نمی‌توانستم بپذیرم. من به خاوری پاسخ دادم که جزوه را خوانده‌ام و هیچ ایرادی در کار خود نمی‌بینم و معتقدم که باید گذاشت که این جزوه آزادانه به سیر خود ادامه دهد و اگر ایرادی در محتوای آن باشد، خود افشاگر خواهد بود. خاوری قدری جا خورد، اما بعد از مکثی، حرف مرا تأیید کرد و مرخصم کرد. همانجا، با مشاهده رفتار این دو نفر و شیوه پلیسی‌شان، از کار خود در نوشتن و ارسال «نامه محرمانه» پشیمان شدم.

همه بحث‌های سیاسی و مربوط به اوضاع معیشتی ما از همان نخستین ماه‌ها در باکو و سایر شهرهای محل اقامت پناهندگان ایرانی انعکاس می‌یافت و از جانب لاهرودی و سایر دست‌اندرکاران به افراد ناآشنا و تازه‌وارد چنین القاء می‌شد که «کمیته مینسک فاسد است»، «رفقای مقیم مینسک اروپا را دیده‌اند و فاسد شده‌اند»، «این رفقا به حزب پشت کردند و خیانت کردند» و از این قبیل. رفقای تازه‌وارد هم، بی آنکه هنوز با واقعیات جامعه شوروی و نظرات ما آشنا شده باشند، این برچسب‌ها را برازنده ما می‌یافتند و پشت سر ما شعار می‌دادند و فحاشی می‌کردند.»

ف. شیوا از زندگی حوزه‌های حزبی در مینسک چنین تصویری می‌دهد: «من مدتی سردبیر روزنامه دیواری ساختمان‌مان بودم. بعد از رفتن خیلی‌ها از مینسک به غرب و هنگامی که کفگیر رهبران حزب در میان «خودی‌ها» به ته دیگ خورده بود، به سراغ من آمدند و مرا به مسئولیت «آموزش» در کمیته حزبی مینسک گماردند. یکی از چماق‌هایی که کاسه‌های داغ‌تر از آتش در بحث‌های حوزه‌ها در مورد سیاست حزب بر سر آزاداندیش‌ترها می‌کوبیدند، عبارت از آوردن نقل قول از نوشته‌های ترجمه شده

تحلیلگران شوروی درباره انقلاب ایران بود. من به هنگام مسئولیت «آموزش» در کمیته مینسک فقط یک کار کردم: تکه‌هایی از نوشته‌های چهار پنج نفر از همین تحلیلگران شوروی را با طبقه‌بندی موضوعی در کنار هم چیدم و نشان دادم که چگونه این «رفقای شوروی» هر یک ساز خود را می‌زنند و گاه درست نقیض آن دیگری را می‌گویند. این مطلبی بود در ده دوازده صفحه که به همه حوزه‌ها رفت و آن را خواندند و عده‌ای از کسانی که با شنیدن مشابه همین حرف‌ها از زبان ماها چماق می‌کشیدند، ساکت شدند و به فکر فرو رفتند. هدف من همین به تفکر واداشتن آنان بود و وقتی که به این هدف رسیدم، از کار در کمیته استعفا کردم تا در تبهکاری‌های این کمیته دامن من آلوده نشود.

اما روند زیر سؤال بردن اصول در سازمان اکثریت هم شروع و ادامه یافت. این روند بعد از پلنوم مهر ماه ۱۳۶۳ و آشکار شدن روند اصلاحات در شوروی با تعمیق اختلافات در سازمان و رهبری آن وارد مرحله تازه‌ای شد و به مرور زمان به بحث‌های داغ میان دو گروه یا جناح سازمانی در درون سازمان «اکثریت» منجر شد و دسته‌بندی‌ها شدت یافت. چنانکه در فصل مربوط به فروپاشی تشکیلات خواهیم دید هر دو سازمان چپ ایرانی به زودی دچار یک فروپاشی شدید سیاسی و سازمانی شدند، اما همین رعایت حضور و حقوق جناح نواندیش در سازمان و رهبری آن و تن دادن به دموکراسی درون سازمانی مهم‌ترین تفاوت آن با سیاست‌های رهبری حزب توده بود. در حزب توده کار مقابله با معترضین و منتقدین تنها از راه سرکوب و تصفیه و پرونده‌سازی دنبال می‌شد و راهی جز انشعاب و فروپاشی کامل آن باقی نماند. بعد از انشعاب خلیل ملکی از حزب چند انشعاب دیگر نیز از حزب توده صورت گرفته بود. اما بدون تردید مهم‌ترین آنها از منظر تفکر دموکراتیک و ملی انشعابی است که بابک امیر خسروی، فرهاد فرجاد و فریدون آذر نور در سال ۱۳۶۴ مدتی پس از انتشار «نامه به رفقا» در حزب ایجاد کردند که با همراهی و استقبال بخش بزرگی از کادرها و اعضای حزب روبه‌رو شد. اما در سازمان اکثریت نتایج پلنوم وسیع سال ۶۵ تأثیر مهمی در دموکراتیزه کردن حیات درونی و در نتیجه حفظ موجودیت این سازمان و جلوگیری از فروپاشی کامل آن داشت. از سوی

دیگر همزمان با زیر سؤال رفتن مقدسات و اصول فکری و سازمانی لنینی و کمونیستی اولین نتیجه شروع روند دموکراتیزه شدن سازمان اکثریت بود. روندی که با ورزش نسیم ملایم دموکراسی می‌رفت که پایه‌های تفکر کمونیستی در صفوف آن را به طور محسوسی تضعیف کند و به بحث‌های خسته کننده و پایان‌ناپذیر درون گروهی سمت و روح دیگری بدمد. یکی از نتایج آغاز به دموکراتیزه شدن زندگی سازمان اکثریت انتشار بولتن داخلی بود. این بولتن در چند شماره اولیه خود مطلب تازه‌ای نداشت و عمدتاً در جهت بازگشت به اندیشه‌های لنین حرکت می‌کرد. اما طولی نکشید که در میان این گرایش بدون تفکیک جناحی، گرایشات فاصله‌گیری آشکار از لنین رشد یافت و به سرعت پیش رفت. مسایل پایه‌ای مارکسیستی لنینیستی مانند دیکتاتوری پرولتاریا، انترناسیونالیسم پرولتری و دیگر مسایل نظیر آنها به نوعی سربسته و آشکار مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفتند. به طور کلی نوعی شکاف فکری در میان جناح متقدم پدیدار شد و چارچوب سیستم فکری بسیار سستی و جامد افراد این سازمان ترک‌هایی برداشت. ترکیب عمومی نسبتاً جوان و تحصیل‌کرده پناهندگان سیاسی ایرانی و نیز شرایط جامعه شوروی که پس از چندین دهه خودکامگی و رکود با ظهور گورباچف برای گشایش فضای سیاسی و اجتماعی آماده می‌شد، شتاب تازه‌ای به روندها می‌داد. ضربان زندگی جامعه شوروی با مرگ برژنف و روی کار آمدن آندره پوف، به تدریج پرتوان‌تر می‌زد. اما آندره پوف بعد از یک سال و نیم مرد. بعد از او چرننکوی پیر و فرتوت به رهبری رسید. او فردی محافظه کار، ناتوان و بیمار بود. با وجود این نیاز به تحولات سیاسی در شوروی متوقف نشد و نمی‌توانست بشود. چرننکو نیز کمی بیش از یک سال نماند. با مرگ او و روی کار آمدن گورباچف تحولات جامعه شوروی و نیز ذهنیت انقلابیون چپ ایرانی شتاب تازه‌ای گرفت.

ملاقات ممنوع

در تاشکند از میان چهره‌های نسل پیشین پناهندگان سیاسی ایرانی تنها دو افسر سابق توده‌ای ساکن بودند که یکی از آنها مهدی رستمی بود. علاوه بر اینها، از ایرانیان قدیمی تنها دو پیرمرد از اعضای سابق فرقه دموکرات آذربایجان به نام‌های میرزا آقا و دکتر بیوک منصوری در تاشکند زندگی می‌کردند.

اما رفتار فدائیان خلق در دو سال اول با اکثر این پیرمردان ستیزه‌جویانه و از روی بی‌اعتمادی شدید بود و حتی احمد به دلیل تماس با آنها از سوی مسئولین سازمانی توییح شده بود. مسئولین سازمان به احمد گفته بودند که آنها افرادی «مشکوک»‌اند. چنین القابی البته در فرهنگ سیاسی فدائیان و توده‌ای‌ها شدیدترین و نابخشدنی‌ترین برچسب‌ها برای ارزیابی از یک فرد سیاسی محسوب می‌شد. وقتی احمد به علت چنین برچسب‌زدن‌هایی از سوی سازمان سؤال کرده بود مسئول وی با قاطعیت تأکید کرده بود که:

«اینها ضد شوروی هستند و تمام بدبختی‌های حزب توده این است که به توصیه و تذکرات مقامات شوروی توجه نکردند»!

اما علت اصلی چنین برچسب‌هایی که با سفارش خاوری و صفری به رهبران سازمان در مورد بسیاری پخش شده بود، روش انتقادی آنها نسبت به حزب و شوروی بود. اکثر آنها از منتقدین جدی رهبری حزب بودند و با تجربه و شناختی که طی سال‌ها زندگی در شوروی به دست آورده بودند کوشش می‌کردند که چشم و گوش فدائیان تازه رسیده از ایران را به تدریج نسبت به مسائل شوروی و حزب توده باز کنند.

یک سال از زندگی احمد در تاشکند می‌گذشت که نه او و نه هیچ‌یک از فدائیان خلق خبر نداشتند که در ۶۰ کیلومتری آنان در قزاقستان سال‌ها است که گروه بزرگی از ایرانیان کهنسال و دردمند زندگی می‌کنند. مقامات شوروی نه تنها سخنی در این باب با این ایرانیان تازه وارد نمی‌گفتند بلکه هرگونه تماس با هر غریبه و ناآشنا را منع کرده بودند. اگر هم کسی از طریقی به وجود پیرمردان ایرانی داغ خورده در قزاقستان پی می‌برد، با

موانع امنیتی روبه‌رو می‌شد. آنچه که دربارهٔ این گروه از ایرانیان نسل پیشین قزاقستان می‌شد مشاهده کرد اینکه آنها از همه سو رانده و مطرود بودند. افراد مستقذ رهبری سازمان نیز آنها را بدون هیچ پایه و اساسی مظنون به همکاری با کا . گ . ب . می‌دانستند و بخش دیگر فدائیان نیز آنها را «وازده» و یا وابسته به حکومت ایران می‌شمردند. علاوه بر اینها افراد سازمان اکثریت بی‌تجربه‌تر از آن بودند که خواست مقامات شوروی دربارهٔ طرد این کهنسالان داغ خورده نادیده بگیرند و بنابراین کمتر کسی دربارهٔ حضور و سرنوشت آنها کنج‌گاو بود. اعضای سازمان نیز اجازهٔ ملاقات با آنها را نداشتند. زندگی و سرنوشت این پیرمردان زجر دیدهٔ ایرانی تاکنون دفن شده و رازهای دردناک آنها از اسرار فراموش شده تاریخ سیاسی معاصر ایران مانده است. بابک امیرخسروی در بخش نخست این کتاب به زندگی و سرنوشت این کهنسالان پرداخته است. لذا در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌شود.

www.iran-archival.com

فصل پنجم

تارهای عنکبوت

همبستگی طبقاتی؟

رابطه حزب کمونیست شوروی با کمونیست‌های ایران هیچ‌گاه یک رابطه مبتنی بر همبستگی برادرانه و متساوی‌الحقوق میان دو حزب سیاسی نبوده است. آنچه که در زیر لفظ اترناسیونالیسم پرولتری و همبستگی طبقاتی میان حزب توده و سازمان اکثریت با حزب کمونیست شوروی جریان داشت در واقع رابطه‌ای یکسویه از بالا به پایین و به شدت نابرابر بود. از سوی حزب توده و سازمان اکثریت بدون تردید عامل اعتقاد ایدئولوژیک و توهم درباره نظام سیاسی و اجتماعی به اصطلاح عادلانه شوروی و نقش جهانی آن در دفاع از جنبش‌های آزادی‌بخش و عدالت‌خواهانه و مبارزه ضدامپریالیستی آن نقش تعیین‌کننده داشت. اما از سوی حزب کمونیست و دولت شوروی اصلاً چنین نبود. لذا چنین رابطه‌ای میان فیل و فنجان نمی‌توانست مورد سوءاستفاده شوروی جهت اجرای برنامه‌های شیطانی آن قرار نگیرد. همسایگی شوروی با ایران نیز مزید بر علت بود و طمع‌ورزی شوروی‌ها نسبت به ایران را دو چندان می‌کرد. این به کلی خطا و مغرضانه است که کل حزب توده و سازمان اکثریت را همچون سازمان‌های اطلاعاتی در خدمت شوروی دانست.

جلب همکاری پناهندگان ایرانی در راه مقاصد توسعه طلبانه شوروی و اهداف سازمان امنیت و اطلاعات این کشور به گفته نسل قدیمی مهاجران ایرانی در این کشور و نیز داده‌های دیگر تاریخ مفصل و صفحات نانوخته بسیاری دارد که روزی با استناد به مدارک مختلف باید نگارش یابد. پس از ورود نسل جدید چپ‌های ایرانی به این کشور جلب کسانی از میان این گروه برای پیشبرد این هدف‌ها طبعاً مورد علاقه جدی آنها بود. در دوران مورد بحث یعنی از سال ۱۳۶۲ به اینسو برخلاف سابق کا. گ. ب. دیگر مشکل زیادی با رهبری حزب توده نداشت. گردانندگان اصلی حزب توده یعنی ۴ تن از ۵ نفر اعضای هیأت سیاسی آن خاوری، فروغیان، صفری و لاهرودی بجز شادروان داوود نوری - هر یک بخش بزرگی از دوران زندگی و عمر فعال و مؤثر خود را در شوروی سابق و یا آلمان شرقی آن زمان زندگی کرده بودند و عملاً به جزئی از دستگاه شوروی تبدیل شده بودند.

باید تأکید کرد که ترکیب سنی، روحیه انقلابی، سوابق تحصیلی و شور و شعور ملی و وطن دویستانه و مدت زمان کوتاه اقامت افراد آخرین نسل در شوروی امکان استفاده از این افراد در راه منافع توسعه جویانه شوروی را بسیار دشوار می‌کرد. اضافه بر این دیری نپائید که پس از ورود این گروه‌ها امپراتوری بزرگ شوروی سوسیالیستی فروپاشید. اما در اینکه دستگاه مخوف امنیتی و اطلاعاتی شوروی تعدادی از اعضای حزب توده و سازمان اکثریت را به اشکال گوناگون برای هدف‌های خود مورد بهره‌برداری قرار داد، جای هیچ تردیدی نیست. اما ابعاد آن به‌طور کامل روشن نیست. زیرا بسیاری از بازیگران آن دچار «فراموشی» شده و یا جرأت بازگو کردن اطلاعات خود درباره همه جوانب تارهای عنکبوتی کا. گ. ب. در درون این سازمان‌ها را ندارند. برخی از افرادی نیز که همکاری‌شان در چنین پروژه‌هایی برای همگان روشن بود، تمایلی به شرکت در این مصاحبه و بازگو کردن دانسته‌های خود نداشتند.

به‌طور کلی می‌توان گفت که در گام نخست اعتقادات ایدئولوژیک و آرمان‌خواهی کمونیستی این جوانان مورد حداکثر سوءاستفاده قرار می‌گرفت. اما به‌مرور زمان بنا به

ارزیابی که از افراد و نقاط ضعف و قوت آنها می‌یافتند از شیوه‌های دیگری نیز بنا به درجه و اهمیت خواست‌های‌شان استفاده می‌کردند. کسانی را با تهدید، برخی را با تطمع و پول و دادن هدیه و چند نفری را به دلیل ضعف در امور جنسی و ایجاد امکان در همخوابگی با دختران روس به دام انداختند. از سوی دیگر بیش از ۳۰ نفر که بعد از ورود به شوروی به اعتراض شدید نسبت به حزب یا سازمان یا شوروی دست زدند را پس از دریافت پاسپورت پناهندگی از سرکار و یا شبانه از منازل خود ربوده و به ایران بازگرداندند و یا به درمانگاه‌های بیماران روانی که در واقع شکنجه‌گاه ناراضیان بودگسیل کردند. داده‌های موجود نشان می‌دهد که وظایفی که کا. گک. ب. از همکاران خود می‌خواست متفاوت بود. اولین مأموریت که معیاری برای ارزیابی افراد به حساب می‌آمد خبرگیری و جاسوسی از دیگر پناهندگان بود. اما این مأموریت‌ها می‌توانست در مراحل بعدی به شکل اعزام به ایران، ترکیه و یا شرکت در مأموریت‌های داخل شوروی از جمله کنترل مراکز کار و زندگی شهروندان شوروی و غیره نیز تکامل یابد. کسانی که به هر دلیل به دام کا. گک. ب. می‌افتادند در میان کارگران به سرعت شناخته و منزوی می‌شدند. باید اضافه کرد که ویژگی‌های محلی نیز تأثیر مهمی در سیستم کارکرد کا. گک. ب. در رابطه با آخرین نسل ایرانیان در شوروی داشت. نگاهی به تجربه مصاحبه‌شوندگان در این روایت نشان می‌دهد که مثلاً در باکو به دلیل وجود فرقه دموکرات و شخص لاهرودی وضعیت نسبت به چارجو، مینسک و تاشکند بکلی متفاوت بوده است. در باکو لاهرودی نه تنها خود نمایندگانی جهت تماس و همکاری به کا. گک. ب. معرفی می‌کرده است بلکه خود فرقه دموکرات نیز تمام گزارشات تشکیلاتی و امنیتی افراد را مستقیماً در اختیار مقامات کا. گک. ب. قرار می‌داده است. چنین پدیده‌ای هرگز در رابطه میان سازمان اکثریت و کا. گک. ب. در تاشکند و یا میان کمیته حزبی چارجو و کا. گک. ب. وجود نداشته است. علاوه بر آن در باکو حتی تعیین و اعزام نمایندگان حزبی به جلسات حزبی مانند کنفرانس ملی براساس تأیید مقامات محلی کا. گک. ب. صورت می‌گرفته است. به گفته فام نریمان عضو هیأت سیاسی

حزب توده که از طرف یکی از دوستان نزدیکش به نگارنده منتقل شد. در رابطه با گزینش کادرها برای شرکت در کنفرانس ملی در باکو یک کمیته متشکل از آخوندوف و نصیراف و یک نفر دیگر تشکیل شده بود که از وی نیز خواسته بودند که در آن شرکت کرده و نظر بدهد. وقتی فام نریمان که خود در آن زمان مقیم باکو بود اسم یکی از کادرهای حزب در لیست بررسی آنها را می پرسد به وی می گویند که درباره فلانی گزارشی در دست نیست و نمی توان در این باره تصمیم گرفت. چنین پدیده ای مسلماً ویژه شرایط باکو بوده است. تردیدی نیست که هیچ یک از جناح های سازمان اکثریت مطلقاً به شوروی ها هرگز اجازه نمی دادند که در حیات داخلی این سازمان آن هم چنین گستاخانه و خشن دخالت کند.

یارگیری کا . گ . ب . از توده ای ها

تلاش برای به دام انداختن حسن رستگار یک روز پس از ورود او به خاک این کشور از سوی کا . گ . ب . آغاز شد. ابتدا سئوالاتی درباره اوضاع حزب و نحوه دستگیری ها و سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران و چگونگی عمل آنان پیش کشیدند. وقتی دانستند که حسن رستگار از اعضای سازمان مخفی حزب در تهران در افشاء کودتای نوژه از سوی سلطنت طلبان نقش مهمی بازی کرده است، توجه مخصوصی به سخنان وی نشان دادند. این بازجویی ها ادامه یافت. پس از چند هفته شماره تلفنی در اختیار او گذاشتند که بعد از انتقال به باکو با آنان تماس بگیرد. اما رستگار از هرگونه تماس خودداری کرد. استدلال او این بود که «من عضو حزب توده هستم و بدون اجازه رهبری حزب حق ندارم که هیچ تماسی با یک سازمان دیگر داشته باشم و یا اطلاعی به کس دیگری بدهم». حسن رستگار آنقدر صبر کرد که علی خاوری دبیر اول حزب را مستقیماً ملاقات کرده و از او کسب تکلیف کند. وقتی در حضور لاهرودی عضو هیأت سیاسی و دبیر اول فرقه دموکرات آذربایجان حسن رستگار موضوع را با خاوری در میان نهاد، شنید که: «حزب کمونیست اتحاد شوروی حزب برادر بزرگ

ماست و هیچ مانعی برای همکاری با ارگان‌های شوروی وجود ندارد. شما موظف به هرگونه همکاری که رفقا لازم دارند، هستید.» چنین رهنمود محکم و تشویق‌آمیزی هرگونه یخ تزلزل و تردید در دل حسن رستگار را ذوب کرد. چند روز پس از رهنمود علی‌خاوری دبیر اول حزب، مأمور کا. گک. ب. با حسن رستگار تماس گرفت و برای جلب اطمینان کامل وی و نشان دادن نوع رابطه حزب و کا. گک. ب. گفت که: «همه این تماس‌ها و همکاری‌ها با اطلاع رهبری حزب، رفقا، خاوری، لاهرودی و فروغیان انجام می‌گیرد و همه چیز با صلاح‌دید آنان است.» بدین‌گونه بود که دل حسن رستگار در تماس با مأموران امنیتی شوروی با مداخله مستقیم دبیر اول حزب قرص و محکم شد. بعد از چند دیدار رستگار پی برد که تعداد دیگری نیز در حلقه چنین تماس‌هایی قرار دارند. شبی که مأمور تماس اعلام کرد که حسن یک هفته دیگر باید مخفیانه برای انجام مأموریت به ایران سفر کند، حسن تا صبح در رختخواب غلطید و به این فکر کرد که چگونه از این فرصت برخلاف امیال شوروی استفاده کند و در ضمن جان خود را از گزند چنگال مخوف کا. گک. ب. حفظ کند. زیرا دیگر تردیدی برایش باقی نمانده بود که این‌گونه فعالیت‌های حزب کمونیست شوروی به همه چیز ربط دارد مگر به آرمان‌ها و آرزوهای انقلابی حسن رستگار. کا. گک. ب. از او خواسته بود که کسانی را در ایران بیابد که برای همکاری با ارگان‌های اطلاعاتی و امنیتی شوروی آمادگی داشته باشند و یا در اثر تبلیغ حسن به این کار متقاعد شوند. اما حسن به ایران رفت و از این فرصت تا توانست در پاشیدن بذر حقیقت و افشای رابطه خانمان‌برانداز حزب و کا. گک. ب. در میان توده‌ای‌های ساده‌دلی که هنوز به شعارهای انترناسیونالیستی و همکاری احزاب برادر باور داشتند سود جست. وقتی حسن دوباره مخفیانه از ایران به شوروی بازگشت تنها به فرار از این کشور و خلاصی جان خود و خانواده‌اش از دست لاهرودی رئیس فرقه دموکرات و مأموران کا. گک. ب. فکر می‌کرد. طبق نقشه کا. گک. ب. قرار بود که حسن به همراه خانواده‌اش به ایران برگردد و در انتقال افراد یک‌گروه از شوروی به ایران و برعکس نقش مهمی برعهده گیرد. حسن در ظاهر و برای جلب اطمینان این مأموریت

را پذیرفت و وعده داد که خود را برای انجام آن آماده می‌کند. اما با پرداخت رشوه به اداره صلیب سرخ با کور در چند روز پاسپورت خروج از شوروی را که در آن روزها بعد از یک مبارزه طولانی ایرانیان و روی کار آمدن گورباچف از آرزو به واقعیت تبدیل شده بود تهیه و با اولین گروه‌های ایرانی به غرب گریخت. در آنجا بود که حسن تا مدت‌ها در یک بحران روحی می‌سوخت و به این فکر می‌کرد که آن بی‌شرف‌ها از این جوانان انقلابی ایرانی تا چه حد ضد انسانی سود جستند.

وی در این باره می‌گوید: «از من و دیگران به عنوان سنگ مفت، گنجشک مفت؛ حتی به صورت یک بار مصرف سوء استفاده کردند. فاجعه آنجا بود که رهبری حزب هم نه تنها در برابر این یارگیری ضد ملی از اعضای خود واکنشی نشان نمی‌داد بلکه حتی تشویق هم می‌کرد و جزو وظایف انترناسیونالیستی می‌دانست».

علی درباره یارگیری کا . گک . ب . از چپ‌های ایرانی در شوروی سابق چنین می‌گوید: «در سال اول اقامت در شوروی موضوع تلاش کا . گک . ب . برای جلب اعضای حزب یا سازمان به همکاری هنوز کاملاً مخفی بود. فقط افرادی که این همکاری را پذیرفته بودند از چند و چون آن خبر داشتند. اما در این باره هیچ‌کس سخنی در جمع نمی‌گفت و حتی شایعه‌ای هم در این زمینه وجود نداشت. اما به تدریج با باز شدن چشم و گوش افراد و شناخت سیستم شوروی و نیز دستگاه حزب و فرقه دموکرات آذربایجان وضع تغییر کرد. باید گفت تحولات حزب کمونیست شوروی با روی کار آمدن گورباچف نیز یک عامل بسیار مهم در گشایش زبان‌ها و از پرده بیرون افتادن این موضوع بود. در اوج افشاگری‌ها معلوم شد که کا . گک . ب . با بسیاری افراد در باکو تماس گرفته و به نحوی خواهان همکاری شده است. اما این همکاری‌ها بنا به علاقمندی و انگیزه افراد در سطوح گوناگون و درجات مختلف صورت می‌گرفت. کسانی بودند که بعداً خودشان اعتراف کردند که تقریباً هر روز با مأمورین کا . گک . ب . در محل‌های خاصی مثل قهوه‌خانه‌ها قرار ملاقات داشته‌اند. کسانی نیز در حد دادن یک گزارش سطحی از مسائل روزمره ایرانیان با کا . گک . ب . همکاری می‌کردند. شیوه

کا . گ . ب . بهره‌برداری از نقطه ضعف افراد بود. به بعضی پول می‌دادند. کسانی به کار خود اعتقاد ایدئولوژیک داشتند. کسانی برای گرفتن یک امتیاز مثلاً ورود به دانشگاه یا محل کار بهتر به دام می‌افتادند. کسانی نیز بودند که برای مداوای همسر و بچه خود مجبور به همکاری می‌شدند. اما مشکل اساسی در خود رهبری حزب نهفته بود. زیرا گردانندگان کنونی حزب نه تنها مانع یارگیری کا . گ . ب . از اعضای حزب نمی‌شد بلکه مشوق این کار زشت نیز بود. با وجود اینکه هر از چندی جلسات عمومی با حضور رهبران حزب برگزار می‌شد اما عده‌ای از اعضاء به جای طرح بحث‌ها و مسائل خود در این جلسات خواستار دیدار خصوصی با خاوری، فروغیان، صفری و یا لاهرودی بودند. آنها هم از خدا می‌خواستند که این‌گونه مسائل به جای جلسات عمومی در جلسات خصوصی طرح و بحث شود. این جلسات خصوصی گاهی ساعت‌ها طول می‌کشید و فرد بعدی باید منتظر نوبت خود می‌ماند. در واقع اکثر مسائل مورد بحث این‌گونه جلسات خصوصی حزبی نبود بلکه از نوع دیگری بود که از جمله به رابطه با کا . گ . ب . مربوط می‌شد. رهبران حزب هم در همه موارد بدون استثناء افراد مردد یا «مسأله‌دار» را به همکاری با کا . گ . ب . تشویق و تبلیغ می‌کردند.

در واقع بسیاری از این جوانان انقلابی ایرانی که اسیر شبکه مافیایی کا . گ . ب . در باکو شده بودند بدشانس‌ترین ایرانیان نسل چهارم بودند. آنان در جهنم مافیایی باکو در میان انواع دار و دسته‌های فرقه دموکرات کا . گ . ب . صلیب سرخ و حزب کمونیست شوروی چنان اسیر شده و از هر طرف مورد فشار و سوءاستفاده قرار می‌گرفتند که گاهی از دست افعی به مار و گاهی برعکس از مار به افعی و ازدها پناه می‌بردند.

علی درباره تجربه مشخص خود می‌گوید: «دو ستم بعد از سال‌ها برای آوردن همسر خود به شوروی که از ایران به آلمان آمده بود باید ویزای آلمان می‌گرفت. این کار ماه‌ها طول کشید و مبالغی نیز بابت رشوه به کارکنان اداره صلیب سرخ باکو پرداخت کرد. به‌رحال دادن اجازه حضور همسر وی در باکو مشروط به این شد که دو ستم با

کا . گ . ب . همکاری کند. برای اولین کار نیز از وی خواستند که باید از اروپا و گروه‌های سیاسی ایرانی در آنجا خبر بیاورد. به وی گفته بودند باید به‌عنوان نمونه از غذاخوری دانشگاه برلین که محل تردد فعالین سیاسی ایرانی است گزارش مشروحی بیاورد و نظر گروه‌های سیاسی درباره شوروی و اوضاع ایران را گزارش کند. البته دو‌ستم پس از بازگشت گفته بود بسیار خوب من همه گزارشات را تهیه کرده‌ام. اما چون روابط انترناسیونالیستی دو طرفه است لطفاً شما درباره جلسات خود گزارشی به من بدهید که من نیز گزارش کارم را به شما بدهم. زیرا من نمی‌خواهم کیانوری دوم بشوم. آنها از این پاسخ بسیار رنجیده بودند و گفته بودند که امیدشان از دوستم قطع شده است».

علی درباره یک جنبه دیگر یارگیری کا . گ . ب . از ایرانیان چنین ادامه می‌دهد: «با جلب افراد به همکاری آنها را بی اعتبار می‌کردند و از درون می‌شکستند. بدین ترتیب راه پشت سر افراد خراب می‌شد و باید تا آخر در لجن فرو می‌رفتند. کافی بود به کسی یک مهر کا . گ . ب . بخورد، دیگر کارش تمام بود».

ف . شیوا درباره روش و روابط حزب کمونیست شوروی و کمونیست‌های ایرانی نسبت به یکدیگر می‌گوید: «شخصاً در ارتباط مستقیم با حزب کمونیست شوروی و افراد آن قرار نگرفتم. تنها در یک مورد نامه‌ای به «برونیکوف» مسئول امور بین‌الملل حزب کمونیست بلاروسی نوشتم و او بی آنکه پاسخی بنویسد، اقدام کرد. جریان از این قرار بود که نوبت خروج از شوروی به ما که رسید، اداره گذرنامه (اوویر) در هماهنگی با صلیب سرخ میزان ارزی را که ما می‌توانستیم به هنگام مسافرت داشته باشیم به نصف میزان قبلی کاهش داد. با این مقدار ارز ما دیگر نمی‌توانستیم از امکانی که برای آمدن به غرب وجود داشت، یعنی خرید بلیت هواپیما با ارز، استفاده کنیم. یعنی عملاً راه بسته شد. من به هر دری زدم و به جایی نرسیدم. عاقبت نامه فوق‌الذکر مؤثر افتاد و ارز تبدیلی را کمی افزایش دادند، اما ما باز مجبور شدیم برای خرید بلیت برای کودکمان از کس دیگری ارز قرض کنیم. اما در مورد رفتار مردم غیر کمونیست شوروی با من کمونیست ایرانی در نامه قبلی نوشتم. نظر کلی من این است که شوروی‌ها ما را همچون مهره‌های

بالقوه‌ای برای پیش‌برد مقاصد خود در ایران می‌دیدند و اغلب مهاجران نیز داوطلبانه و با جان و دل به همین طرز تلقی تسلیم می‌شدند و حاضر بودند هرگونه خدمت حقیرانه‌ای در همین جهت انجام دهند. اعلام داوطلبی عده‌ی زیادی برای رفتن به افغانستان برای پیش‌برد امر سوسیالیسم در آنجا نمونه‌گویی است (خود من هم داوطلب شده بودم! متنها من علاوه بر تصور «خدمت در جهت ساختمان سوسیالیسم در افغانستان»، فکر می‌کردم از کار کثیف و طاقت‌فرسایی هم که داشتم خلاص می‌شوم!). قضیه در اینجا در واقع عبارت است از تفاوت میان درک ما از «انترناسیونالیسم سوسیالیستی»، و در آمدن به خدمت دولت شوروی و کار کردن در جهت منافع دولت شوروی».

رحیم درباره‌ی یارگیری کا . گک . ب . از اعضای حزب می‌گوید: «من و دوستم بهنام را کا . گک . ب . نشانه گرفته بود. در ظاهر قرار بود که ما را برای کار حزبی از افغانستان به ایران بفرستند. فروغیان عضو هیأت سیاسی حزب ترتیب کارها را داد. وی کاملاً در جریان بود که ما قرار است زیر پوشش به اصطلاح کار حزبی روانه‌ی ایران شویم. اما هیچ کار حزبی در کار نبود. ما دوبار به‌طور جداگانه به ایران رفتیم و برگشتیم. ما موریت فقط به کار کا . گک . ب . مربوط می‌شد و در همان زمینه‌هایی بود که همان روزهای اول در بازجویی خود گفته بودیم. پاداش این کار شروع تحصیل در رشته‌ی پزشکی دانشگاه برای من بود. در همان اوائل شروع دانشگاه کا . گک . ب . از من می‌خواست که گزارشی از محیط دانشجویی تهیه کنم. من از همان دوران از این کارها به‌شدت از نظر روحی پشیمان شدم. چند سال طول کشید تا به معترضین درون حزب پیوستم. اما انصافاً دیگر دیر شده بود و دیوار برلین فروریخته بود. اما وقتی به این فکر می‌کنم که رهبران یک حزب سیاسی ایرانی رسماً اعضای خود را برای کار جاسوسی علیه مملکت خود تشویق می‌کنند، واقعاً دچار انزجار می‌شوم. به‌هرحال تا آنجا که من می‌دانم دو نفر از کسانی که از مرز افغانستان توسط کا . گک . ب . به ایران اعزام شدند، دستگیر شدند و از سرنوشت آنها اطلاعی ندارم».

به‌طور کلی در منطق رهبری حزب همکاری با کا . گک . ب . هرگز به‌طور جدی زیر

سؤال نرفت. زیرا اصل «انترناسیونالیسم پرولتری» و مبارزه مشترک احزاب برادر علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری به این همکاری در سطوح و اشکال مختلف مشروعیت می‌داد. اما آنچه که تجربه آخرین نسل را تاحدی متمایز می‌کرد این بود که آنها از روی باور به سوسیالیسم همکاری با کا . گک . ب . را می‌پذیرفتند. فکر می‌کردند که کا . گک . ب . بخش سالم‌تر و انقلابی‌تر حزب کمونیست شوروی است که هنوز بوروکراتیزه نشده و اهداف انقلابی را با جان دل و با توان بیشتر دنبال می‌کند. در مرحله بعدی وقتی تصویر واقع‌بینانه‌تری از اصل و ماهیت نظام شوروی و کا . گک . ب . به‌عنوان جزئی از آن به‌دست آوردند به تدریج در زمینه همکاری با کا . گک . ب . نیز دچار تردید شدند. سرانجام طولی نکشید که اکثر آنها علیه چنین روابط و مناسباتی دست به طغیان زدند و با همه توان خود در برابر آن ایستادند.

با وجود آنکه تفکر ضد امپریالیستی و ضد غربی جزو اعتقادات پایه‌ای هر توده‌ای و فدایی بود انصافاً باید گفت که بخش مهمی از این افراد نه تنها در برابر کا . گک . ب . استقلال فکری و شخصیتی نشان می‌دادند، بلکه دیگران را نیز به این کار تشویق می‌کردند.

در یکی از آن روزها در چارجوی ترکمنستان طاهره به حیدر گفت که می‌خواهد درباره موضوع مهمی با او مشورت کند. مطلب از این قرار بود که یکی از مقامات کا . گک . ب . از طاهره خواسته بود که درباره حیدر و تنی چند از افراد دیگر گزارشی به آنها بدهد. توصیه حیدر، روشن و بدون ابهام بود: «ما دارای یک اساسنامه هستیم که طبق آن عضو حزب جایز نیست که با یک سازمان دیگر همکاری کند». و او را که خود نیز تمایلی به این کار نداشت دلگرم و مطمئن کرد.

با وجود این ترس از کا . گک . ب . یک عامل بسیار مهم در پیش‌گیری روش «تقیه» در شوروی بود. اتومبیل‌های سیاه‌رنگ معروف این سازمان مخوف می‌توانست هر نیمه شب به سراغ فرد سرکش یا ناراضی بیاید و وی را تا هفته‌ها و ماه‌ها و یا حتی برای همیشه ناپدید گرداند. باید در نظر داشت که معیشت و زندگی هر پناهنده با دیدگاه و

اظهار نظر وی درباره هر موضوع گره می خورد. علاوه بر این نبود آلت رناتو چه از نظر فکری و چه از نظر نجات از بن بست شوروی تأثیر جدی بر روانشناسی و دگرذیسی پناهنده بر جای می گذاشت. تفکر دموکراتیک در ایران و در شوروی پیشینه و زمینه ای نداشت. زندگی در پشت درهای آهنین شوروی از این نظر تجربه ای بود که بیشتر ذهنیت افراد را برای فکر کردن تحریک می کرد. اما این احساسات و طغیان روحی بود که بروز می یافت. تا دوران ظهور گورباچف نه تنها امکان خروج از شوروی و مهاجرت به غرب وجود نداشت، بلکه حتی فکر به آن و یا بر زبان آوردن آن در میان نامحرمان گناه محسوب می شد و به سرعت در مقوله ضد شوروی و همکاری با امپریالیسم قرار می گرفت.

اکثر مصاحبه شوندگان بر این نکته تأکید ورزیده اند که در اثر ایستادگی این گروه از جوانان ایرانی در برابر مقاصد تبهکارانه کا . گک . ب . چنان فضای سیاسی در محیط زندگی آنها ایجاد شده بود که به محض افشای اینکه کسی با آنها همکاری دارد فرد مزبور به سرعت منزوی و انگشت نما می شد. بدین ترتیب کاری که در اثر آرمان گرایی کمونیستی در ابتدا به فریب تعدادی منجر شد پس از طی مدت کوتاهی به یک امر قبیح و ضد اخلاقی تبدیل شد که تنها انگشت شماری در لجنزار آن باقی ماندند.

باید تأکید کرد که نمونه های فوق تمام مسأله یارگیری کا . گک . ب . از توده ای هادر شوروی سابق را نشان نمی دهد. موارد فوق تنها کسانی اند که قابل دسترسی بودند و حاضر به افشاگری شدند. تعداد کسانی که تا خرخره در منجلا ب همکاری با کا . گک . ب . فرو رفتند برای این نگارنده معلوم نیست. برخی افراد که از شوروی و افغانستان به طور مخفیانه از سوی فروغیان، خاوری و یا کا . گک . ب . به ایران رفته بودند و در این زمینه می توانستند منبع داده های بیشتری باشند، متأسفانه حاضر به شرکت در مصاحبه با نگارنده نشدند.

یارگیری کا . گ . ب . از فدائیان خلق

رابطه حزب کمونیست شوروی با سازمان اکثریت تاحدی متفاوت بود. گرچه رهبری این سازمان ساده لوحانه و بنا به تحلیل خود قصد داشت جای خالی حزب توده را در میان احزاب برادر پر کند، اما این جایگزینی به زمان بسیار بیشتری نیاز داشت. این سازمان البته از شور انقلابی و مردمی زیادی برخوردار بود، اما اینها برای حفظ تفکر و عمل مستقل سیاسی در قلب شوروی «سوسیالیستی» کافی نبود. به خصوص اینکه در اندیشه مارکسیستی لنینیستی این سازمان هرگونه جدا کردن سیاست و روش خود از احزاب برادر رویه‌ای «انحرافی» از اصول همبستگی انترناسیونالیستی قلمداد می‌شد. لذا بدون اینکه مشروعیت همکاری اعضای خود با کا . گ . ب . را زیر سؤال ببرد، اجازه نمی‌داد که آنها رسماً همزمان عضو یک سازمان دیگر هم باشند. باید به یاد داشت که رابطه سازمان با حزب کمونیست شوروی هنوز نوپا بود. رهبران این سازمان به‌طور کتابی چیزهایی از انترناسیونالیسم پرولتری می‌دانستند و بدان صادقانه ایمان کورکورانه داشتند. اما از پشت پرده مسائل، چندان مطلع نبودند. در دنیای فکری این سازمان که همه چیز به سیاه و سفید و خیر و شر و امپریالیسم و سوسیالیسم تقسیم شده بود، نمی‌توانست پدیده‌ای به شوروی سوسیالیستی تعلق داشته باشد اما همزمان و آن هم از روی قصد و عمد کارکردی نادرست و منفی داشته باشد. گردانندگان حزب کمونیست شوروی و مأموران کا . گ . ب . درست از همین احساسات پاک و باورهای ساده لوحانه فدایی‌ها سوءاستفاده می‌کردند و برای به دام انداختن افراد و در صورت امکان تبدیل سازمان اکثریت به ابزار سیاست خارجی خود تلاش می‌ورزیدند.

تا آنجا که این نگارنده می‌داند و این آگاهی نیز به علت عدم تمایل رهبران سازمان اکثریت به دادن یک تصویر همه‌جانبه از تاریخ و فعالیت و روندهای واقعی زندگی این سازمان در شوروی سابق - محدود است، نطفه پیوند سازمان اکثریت با حزب کمونیست شوروی احتمالاً با میانجیگری کیانوری در سال ۱۳۶۰ بسته شده بود. برای نخستین بار در خرداد ماه این سال که روند وحدت سازمان اکثریت با حزب توده ایران در حال گسترش

بود، یعنی هنوز دو سال پیش از شروع مهاجرت آخرین نسل به شوروی، ۳ تن از رهبران این سازمان از طریق مرز آستارا برای یک دیدار دوستانه به شوروی اعزام شدند و به مدت یک هفته مهمان حزب کمونیست این کشور بودند. یکی از کادرهای سازمان که به وضع مرزی میان ایران و شوروی آشنایی کامل داشت خروج و ورود آنها از مرز را ترتیب داده بود. وی که خود نیز یکی از این همسفران بود دربارهٔ این سفر نقل می‌کند که: «مأموران مرزی شوروی ابتدا ما را بجا نیاورده بودند. هر کدام را به سلول انفرادی انداخته بودند و بدون رختخواب و غذای مناسب از ما نگهداری کردند. همگی بیمار شده بودیم. اما شوروی‌ها به زودی دریافتند که این افراد رهبران سازمان اکثریت‌اند. رویه‌شان را تغییر داده و عذرخواهی کردند. ما را با تشریفات به باکو منتقل کردند. در آنجا سه عضو رهبری سازمان با مقامات حزب کمونیست شوروی دیدار و مذاکره کرده بودند».

باید اضافه کرد که کا. گ. ب. از این فرصت استفاده کرده و به‌طور مخفیانه از آن کادر فدایی که رهبران سازمان را به شوروی رسانده بود، درخواست کرد که چند تن دیگر از افراد مطمئن تشکیلات را در منطقهٔ مرزی به شوروی اعزام کند. سرهنگ کا. گ. ب. تأکید کرد که تنها کافی است که نام وی را بدهند. اما او با تعجب به سرهنگ کا. گ. ب. نگاه کرده و گفت که موضوع را با رفقای سازمانی مطرح کرده و اگر آنها موافق باشند این کار انجام خواهد شد. سرهنگ کا. گ. ب. بلافاصله پاسخ داد که: «نه نه، شما نگوئید. لازم باشد خودمان مطرح می‌کنیم».

در هر صورت هنگامی که اکثریت اعضای رهبری این سازمان ساکن تاشکند شدند و بسیاری از کادرها و اعضای زبدهٔ این سازمان در شهرهای تاشکند، باکو و چارچو زندگی خود در شوروی را شروع کردند تناقضات ناشی از خیال و واقعیت هر روز بیشتر بروز کرد. این زمانی بود که در شهرهای یاد شده یک بحث داغ اساسنامه‌ای در حوزه‌های سازمان مطرح بود. عده‌ای که در اثر زندگی یکی دو ساله در شوروی به تدریج به هوش می‌آمدند خواستار آن شدند که در اساسنامه سازمان باید قید شود که هر فرد باید عضو

یک سازمان باشد. طرح و انگیزهٔ این بحث و کنشی در برابر یارگیری گسترده کا . گک . ب . از افراد سازمان بود که عده‌ای را به اعتراض کشانده بود. دامنهٔ این مباحث به قدری گسترش یافت که سازمان رسماً اعلام کرد که یک فرد نمی‌تواند هم عضو سازمان باشد و هم با یک سازمان دیگر (منظور) کا . گک . ب . بود، (همکاری) کند. رهبری سازمان اکثریت می‌خواست که بر اعضای خود کنترل بیشتری داشته باشد و مراجعه و نفوذ کا . گک . ب . در صفوف آن از بالای سر سازمان صورت نگیرد. اما اعتراض رهبری این سازمان تأثیری بر کارکرد کا . گک . ب . نداشت. کا . گک . ب . کار خود را می‌کرد و به اعتراض کسی اهمیتی نمی‌داد. کا . گک . ب . برای اهداف دیگری خلق شده بود و برای رسیدن به اهداف خود با کسی شوخی نداشت. در منطق کا . گک . ب . هدف وسیله را توجیه می‌کرد و کاربرد هر وسیله‌ای برای دستیابی به هدف که دفاع از آپارات حزب کمونیست شوروی و منافع سلطه‌جویانه آن در داخل و خارج از مرزهای این کشور بود مجاز شمرده می‌شد.

احمد دربارهٔ این دوران می‌گوید: «عده‌ای می‌دانستند که چند نفری از افراد سازمان چه در باکو و چه در تاشکند با کا . گک . ب . همکاری می‌کنند. این افراد در حوزه‌های سازمانی نیز شرکت داشته و فعال بودند. رهبری سازمان می‌دانست که افرادی از سوی کا . گک . ب . به ایران و یا ترکیه اعزام می‌شوند. این کارها در مواردی نیز با همکاری افرادی از رهبران سازمان که ضمناً هوادار دو آتشه وحدت با حزب توده بودند، صورت می‌گرفت. دست‌اندرکاران سازمان کادرها و اعضای را که به هر دلیل چه ضعف شخصیتی و چه اعتقادی، به دام کا . گک . ب . افتاده بودند، از سازمان اخراج نکرد تا برای دیگران درس عبرتی باشد. این افراد در حوزه‌ها شرکت داشتند و برخی از آنها نیز جزو مسئولین سازمان بودند. باید گفت که سازمان عملاً و به هر دلیل به یارگیری کا . گک . ب . از نیروهای سازمان تمکین کرد و اقدامات اساسنامه‌ای سازمان بی‌فایده و بی‌مصرف ماند. من از اعضای شعبهٔ امنیت سازمان در تاشکند شنیدم که بارها به مقامات امنیتی شوروی گفته بودند اگر شما به افراد نیاز دارید به ما مراجعه کنید که در واقع عذر

بدرت از گناه بود. اما کا . گگ . ب . کار خودش را می‌کرد و نیازی نمی‌دید به این‌گونه حرف‌های سازمان توجه بکند».

احمد به‌عنوان یک نمونه از همکاری افراد این سازمان با کا . گگ . ب . می‌گوید: «ناصر نامی در باکوسه بار به‌طور مخفی از سوی کا . گگ . ب . به ایران فرستاده شد. اما این موضوع وقتی افشاء شد که وی دیگر نخواست به همکاری ادامه بدهد. کا . گگ . ب . تمام اثابثِ خانه وی را از خانه بیرون ریخت. افرادی به این اقدامات وحشیانه اعتراض کردند، منجمله داود خواست از این صحنه عکس بگیرد. دوربین را از دستش گرفته و کتک مفصلی به او زدند و دوسه روز روانه زندانش کردند. اما رفتار کا . گگ . ب . با کل سازمان این قدر خصمانه نبود. آنها به بعضی از مسئولین تشکیلات که به نوعی می‌توانستند در ایران یا اروپا کاری انجام دهند مراجعه می‌کردند و این‌کار در مدار بسته انجام می‌شد. مثلاً وقتی یکی از مسئولین شعبه امنیت سازمان در تاشکند از شوروی به اروپا مسافرت می‌کرد از وی تقاضا می‌کردند که یک فتوکپی از رساله‌های دانشگاهی کسانی که در اروپا در برخی رشته‌های مورد نظر شوروی‌ها آماده کرده‌اند، در اختیار کا . گگ . ب . بگذارد. همه این کارها به‌طور کاملاً انفرادی و مخفیانه ترتیب داده می‌شد. لذا حتی بقیه اعضای کمیته مرکزی و یا شعبه امنیت یا شعبه تشکیلات از نوع و محتوی این کارها بی‌اطلاع می‌ماندند. اما کارهای حساس توسط افرادی از شعبه امنیت سازمان که موقعیت کلیدی داشتند انجام می‌شد».

یکی از شگردهای کا . گگ . ب . این بود که رهبری سازمان در جریان تماس‌ها قرار دارد و مسائل در «بالا» حل و فصل می‌شود و دیگر لزومی به طرح موضوع در حوزه‌های سازمانی نیست. در مورد افراد جدیدتر در همان پاسگاه‌های مرزی و یا مراکز اولیه بازجویی، مأموران کا . گگ . ب . پرسشنامه‌هایی برای پرکردن می‌دادند که در آن کلی اطلاعات درون سازمانی را جویا می‌شدند که اصولاً هیچ‌گونه ربطی به آنها نداشت. البته به این دلیل ظاهری که گویا این پرسشنامه‌ها از سوی رهبران سازمان تهیه شده است. حتی یکی از افراد سازمان در مرز هنگام تحویل گرفتن چنین پرسشنامه‌ای کارش به مجادله با

مأموران کا . گک . ب . کشیده شده بود و او را در سلولی مجرد حبس کرده بودند و تهدید کرده بودند که او را باز خواهند گرداند. باید تأکید کرد که اعتراض به یارگیری کا . گک . ب . از فدائیان خلق از سوی جناح منتقد سازمان با شدت بیشتری دنبال می شد. اما همه نیروهای محافظه کار سازمان نیز در این زمینه حساس موضع واحدی نداشتند. یعنی کسانی از آنها به طور جدی مخالف نازل شدن همکاری سازمان با حزب کمونیست شوروی در حد استفاده ابزاری کا . گک . ب . از افراد فدائیان بودند. حتی در میان جناح منتقد نیز در این خصوص درجات متفاوتی از اعتراض و یا تلقی وجود داشت. آنچه که مسلم است این است که ۳ تن از اعضای وقت هیأت سیاسی به نام های نقی حمیدیان، امیر ممینی و بهمن آشکارا، با جدیت مخالف هرگونه نفوذ و یا دخالت کا . گک . ب . و یا دخالت های غیر مستقیم حزب توده و شعبه امور بین الملل حزب کمونیست شوروی در امور سازمان بودند. در سطح کمیته مرکزی نیز علاوه بر جناح بندی سیاسی، شخصیت و منش افراد و نیز انگیزه های آنان در این زمینه مؤثر بود.

احمد می گوید: «اشخاصی از جناح راست نسبت به پرنسپ های سازمانی ارزش قائل بودند. اما واکنش جدی نشان نمی دادند و خودشان درگیر نمی شدند و کوشش می کردند که جناح چپ سازمان را برای اعتراض به جلو اندازند. البته حساسیت و جسارت منتقدان و نوآندیشان سازمانی نیز بعد از سرکار آمدن گورباچف بیشتر شد.»

شایان ذکر است که حدود ۱۲ سال بعد از ورود فدائیان به شوروی و ۴ سال پس از خروج رهبری و کادرهای اصلی سازمان از تاشکند یعنی در سال ۱۹۹۴ مصادف با سال ۱۳۷۳، شمس الدین بدیع تبریزی از کادرهای قدیمی و منتقد حزب توده در شوروی در یک مصاحبه با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه طبق اسنادی که در روزنامه مسکوینوز چاپ مسکو انتشار یافته بود نکات مهمی را در رابطه با مقامات شوروی و کا . گک . ب . مطرح کرد. شمس بدیع تبریزی عضو سازمان افسری و سال ها مقیم مسکو بود. وی در «کنفرانس ملی» کذایی به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد، اما مدتی بعد کناره گیری کرد. طبق اسناد مسکوینوز فرخ نگهدار دبیر اول سازمان اکثریت در نامه ای در

۹ سپتامبر ۱۹۸۴ به «رفیق بارانف» مسئول امور ایران در شعبه امور بین‌الملل حزب کمونیست شوروی نکات مهمی را پیش کشیده است. در این نامه، فرخ نگهدار پس از آنکه از بارانف می‌خواهد علی‌توسلی عضو هیأت سیاسی سازمان را با رفقای مسئول شعبه ایران در کا. گ. ب. مربوط کند، مسائلی را که او مأموریت دارد با آنان مورد بررسی قرار دهد، برمی‌شمرد. از جمله این مسائل مطرح شده‌اند:

- دریافت اطلاعات لازم درباره برگزاری دوره‌های ویژه در امور امنیتی و اطلاعاتی، معرفی گروه‌های جدید برای شرکت در این دوره‌ها و استماع نظر رفقای این شعبه درباره میزان موفقیت گروه‌های قبلی»

- «اتخاذ تصمیم درباره مراجعه کارکنان ارگان‌های امنیتی به رفقای ما و استفاده از همکاری آنان چه در داخل و چه در خارج اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»

نشریه راه آزادی نیز در شماره ۳۵-۳۴ خود در اسفند ۷۳ و فروردین ۷۴ در مطلبی با عنوان: «در راه کمک‌های بی‌شائبه» این اسناد را به چاپ رساند. نشریه کار ارگان سازمان فدائیان اکثریت بدون اینکه اصالت این اسناد را رد کند به مجادله قلمی دست زد.

احمد درباره یارگیری کا. گ. ب. از افراد سازمان چنین می‌گوید: «یک دوست کُرد که به تازگی از ایران به شوروی آمده و ساکن تاشکند شده بود، از همان ابتدا مأموران کا. گ. ب. به او طمع بسته بودند. اما هنگامی که وی موضوع را با دوستان نزدیک خود در میان می‌گذارد و خواهان کمک آنها می‌شود، همگی وی را از این کار برحذر می‌دارند. دوستی که در شعبه امنیت سازمان بعدها مخالف حزب و روابط ناسالم با شوروی بود به او توصیه کرد چون ما می‌دانیم که کا. گ. ب. در درون سازمان نیز جاسوس دارد، تو مدتی نفوذی مادر کا. گ. ب. باش تا ببینیم آنها چه می‌خواهند. این دوست کُرد که سال‌ها در شرایط بسیار دشواری در ایران زندگی کرده بود و در ابتدای ورودش به شوروی روی مقوامی خوابید، پذیرفت که این بار از سوی مادر کا. گ. ب. نفوذ کند. بعد از گفتن آری به کا. گ. ب. به یکباره مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفت. البته مدتی بعد به وی مشکوک شدند و به نحوی کنارش گذاشتند.»

احمد دربارهٔ رابطهٔ سازمان اکثریت با کا. گک. ب. چنین می‌گوید: «در همان اولین سال اقامت ما در تاشکند که یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان قبل از انقلاب در دوران فعالیت چریکی اولین رابط و مسئول من بعد از ضربه سال ۵۵ بود با دو تن از دوستانم برای شرکت در کلاس‌های ویژه به مسکو اعزام شدند. یکی از همین دوستان از همان ابتدا و نفر دیگر به‌مرور جزو جناح چپ سازمان شدند و هرچه زمان می‌گذشت یکی از این دو نفر به روابط ناسالم و کنش جدی نشان می‌داد و بعد از شکل‌گیری جناح چپ در تبادل نامه‌ها و نشریات و جزوات از اروپا و شوروی و بالعکس کمک شایانی کرد. این دوست بعداً شروع به تعریف مسائلی کرد که برایم تازگی داشت. اما آنچه دربارهٔ کلاس‌های ویژه گفت بسیار مهم است. این دوره‌ها یک آموزش جاسوسی و ضد جاسوسی و مسائل امنیتی بود. برنامهٔ درسی و عملی این دوره آموزشی در واقع تربیت و آموزش جاسوس و ضد جاسوس و مسائل امنیتی بود. برنامهٔ درسی و عملی این دورهٔ آموزشی در واقع تربیت و آموزش جاسوسی برای ارگان‌های امنیتی شوروی در خارج از کشور شوروی بوده است. به‌طور نمونه در این دوره آموزش داده می‌شد که چگونه باید فعالیت پنهانی کرد، چگونه باید شیوه‌های تعقیب و ضد تعقیب را به کار بست؛ یک دورهٔ عملی نیز بود که طی آن در خیابان‌ها و هتل‌های مسکو این آموزش‌ها به کار بسته می‌شد. این سه نفر بایستی این دورهٔ آموزشی را با شرایط ایران انطباق می‌دادند که مثلاً چگونه در ایران کار مخفی بکنند. اما دو نفر دوستان من دائماً با مسئول خود و نیز استاد این دوره درگیر می‌شدند. به‌طور مثال استاد می‌گفت که وقتی در حال گیر افتادن هستید اگر مدارکی دارید دور بیندازید و بگوئید مال من نیست. این افراد می‌گفتند که این شگردها در کشورهای غربی قابل اجرا است. اما در ایران که می‌خواهیم کار مخفی بکنیم این کارها شدنی نیست. چون اصولاً ما غیر قانونی و پنهانی می‌خواهیم کار کنیم و اصلاً مدرک و سند و این حرف‌ها برای گیر افتادن ما لازم نیست. به‌هر حال کلاس تنها جنبهٔ روسی داشته و به‌درد خودشان می‌خورد که چگونه و با چه متدی به نفع روس‌ها در کشورهای دیگر جاسوسی کرد. باید تأکید کرد که این دو تن با حفظ روحیهٔ ملی علیه روابط ناسالم در حد

خود مقابله هم می‌کردند و با افکار چپ سستی برای همیشه وداع و از کار سیاسی کناره‌گیری کردند».

پس از پایان کار آموزش اولین گروه فدائیان اکثریت این دوره‌های ویژه، دوبار دیگر با شرکت دو گروه دیگر از افراد سازمان اکثریت در مسکو تکرار شد.

به گفته یکی از اعضای موقت هیأت سیاسی این سازمان تلاش کا . گک . ب . برای به دام انداختن اعضای سازمان بارها در جلسات هیأت سیاسی سازمان مطرح و اختلافات حادی را برانگیخته بود. منتقدین، پیشنهاد طرح اعتراضی به شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی را چندین بار پیش کشیدند و این اعتراض به شکل محترمانه و گله‌آمیز با شخص الیانوفسکی از مسئولین این شعبه مطرح شد. وی از این‌گونه پیشامدها ابراز تأسف و عذرخواهی می‌کرد و قول جلوگیری و توقف این تلاش‌ها را می‌داد. اما در عمل این‌طور نبود و شاید قول او یک قول دیپلماتیک سرگرم‌کننده بوده است. زیرا سازمان کا . گک . ب . با داشتن تجربه‌های چند ده ساله به تور انداختن افراد، به سهولت و با تردستی کامل مقاصد خود را دنبال می‌کرد. آنها از نیاز سازمان و بهره‌گرفتن از امکانات‌شان توسط سازمان در اجرای برنامه‌های سیاسی و تشکیلاتی این سازمان در داخل ایران به‌خوبی واقف بودند و همان‌کاری را که سال‌های پیش‌تر با حزب توده کرده بودند در مورد سازمان هم دنبال می‌کردند، تنها با احتیاط و حساب و کتاب‌های لازم! همکاری با تشکیلات سازمان برای انتقال و بازگرداندن برخی از کادرها و غیره بهترین فرصت برای مأموران مخفی شوروی بود که بتوانند با انواع حیله و فریب مادی و ایدئولوژیک افرادی را به تور بیندازند. آنان با داشتن شبکه‌های جاسوسی خود در ایران فریب‌خوردگان را به شوروی می‌فرستادند تا پس از انجام مأموریت‌های خاص خودشان بازگردند.

احمد در این باره می‌گوید: «تا آنجایی که من می‌دانم نحوه کار کا . گک . ب . چنین بود که آنها هرگز رسماً به کمیته مرکزی رجوع نمی‌کردند. مراجعه آنان در سازمان به افراد معین و به‌خصوص مسئولینی بود که نقش مهمی در کارهای تشکیلاتی و امنیتی در

ایران، افغانستان و اروپا داشتند. می‌توان گفت که البته جریانی در سازمان بود که سررشته این کارها را در دست داشت و در رأس آن نیز علی توسلی مسئول کل تشکیلات سازمان و عضو هیأت سیاسی وقت آن قرار داشت. اما این جریان برنامه هماهنگ و سازمان یافته‌ای با کا. گک. ب. نداشت. دست کم دو نفر دیگر از اعضای رهبری سازمان علاوه بر علی توسلی در جریان کلیت کار هماهنگی با کا. گک. ب. بودند. اما هر کسی در حوزه کار خود به تقاضاهای کا. گک. ب. پاسخ می‌داد. کا. گک. ب. مثلاً به تحریریه روزنامه کار و یاکسانی که به کار صرفاً فکری مشغول بودند مانند امیر ممینی، بهروز خلیق و غیره کاری نداشت. چون آنها کار تشکیلاتی نداشتند و اگر از نقطه نظر سیاسی می‌خواست کاری کند آن نیز راه دیگری داشت. بنابراین به نظر من رابطه کمیته مرکزی سازمان اکثریت با کا. گک. ب. نهادی نبود. از طرفی مکاتیم و شیوه کار کا. گک. ب. طوری نبود که نیازی به نهادی کردن این روابط داشته باشد.

به هر حال با تداوم یارگیری کا. گک. ب. از فدائیان خلق کار بحث و جدل در درون سازمان علاوه بر حوزه‌های سازمانی و نیز هیأت سیاسی که از ابتدا در جریان قرار گرفته بود موضوع سرانجام در یکی از پلنوم‌های کمیته مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۷ به اصرار و پیشنهاد منتقدین برای اولین بار مورد بحث قرار گرفت. اما بعد از نیم ساعت اکثریت رأی به خروج موضوع از دستور کار کمیته مرکزی دادند و توصیه نمودند که رسیدگی به این دعوی در هیأت دبیران سازمان ادامه یابد. در پلنوم کمیته مرکزی سازمان اکثریت در سال ۱۳۶۸ نیز درباره نفوذ کا. گک. ب. در صفوف افراد این سازمان اعتراضاتی شد و از جمله تقاضای تشکیل یک کمیسیون تحقیق در این زمینه گردید که مورد توجه جدی اعضای پلنوم قرار نگرفت.

هر چه که بود این همان سازمانی بود که با داشتن چند برابر نیرو و محبوبیت در همان یکی دو سال اول انقلاب جذب و شیفته حزب توده آن‌هم در شرایط ایران انقلابی شده بود. حال چگونه می‌توانست به مثابه یک سازمان مارکسیست لنینیست به اعتبار چند صباح مبارزه مسلحانه و چریکی خود در دوران جوانی آن‌هم در درون اقیانوس

شوروی، در برابر منافع و سیاست خارجی برتری جویانه و سلطه طلبانه شوروی روئین تن شده باشد.

کابوسی در بیداری

روزی که یکی از مسئولین سازمان در تاشکند به سراغ احمد رفت تا تاریخ برگزاری حوزه سازمانی را اطلاع دهد صریحاً از احمد شنید که وی تمایلی به ادامه عضویت در سازمان ندارد. احمد به وی یادآور شد که: «من دیگر آن ایمانی را که در زمان شاه به سازمان داشتم از دست داده‌ام. سازمان از برخورد به گذشته‌اش شرم دارد. ما با دنباله‌روی از حزب توده بی‌آبرو شده‌ایم. اما آنچه که در شوروی می‌بینم دیگر هرگز مراقان نمی‌کند. من اینجا را با سوسیالیسم همخوان نمی‌بینم. یا مارکسیسم لنینیسم غلط است یا اینها بد عمل کرده‌اند. به نظرم مارکسیسم لنینیسم غلط نیست، اینها خرابش کرده‌اند. هیچ چیز اینجا با تبلیغات ما جور در نمی‌آید و مراقان نمی‌کند. من دیگر نمی‌توانم تنها با ایمان کور پشت سر سازمان بایستم».

شنیدن این سخنان از یک عضو سازمان برای مسئول سازمان از یک فحش ناجور هم بدتر بود. مسئول احمد به وی اخطار کرد و گفت که حرف‌های احمد درباره شوروی غیرقابل تحمل است. بحث شدیدی احمد با مسئول سازمانی‌اش ساعت‌ها به درازا کشید و هرچه گذشت تصمیم احمد به کناره‌گیری از سازمان محکم‌تر شد. اما برای این تصمیم باید تاوان سنگینی می‌پرداخت.

تنها چیزی که احمد هرگز به عنوان یک انقلابی بدان فکر نکرده بود خودکشی بود. اما عوامل مختلفی که از هر سو روح او را مانند منگنه‌ای می‌فشرد هر روز او را افسرده‌تر و میل به ادامه زندگی را در او کمتر می‌کرد. بسیاری از دوستان فدایی او را ترک کرده بودند. او نانوشته و در عمل از سوی سازمان تحریم شده بود. علت نیز منش سیاسی او بود. پس از دیدار آن شب با یک فدایی دیگر به نام الف. به کابوس مخوفی دچار شده بود که در خواب و در بیداری زجرش می‌داد. جانش به آتش کشیده شده بود. روح و

روانش در تنهایی خُرد شده بود. خود را اسیری ناچیز در دست‌هایی مخوف احساس می‌کرد. خود را یک زندانی احساس می‌کرد که زندانبانان‌اش رفقای هم‌سازمانی‌اش هستند. همان کسانی که همه زندگی احمد در شکل اعتمادی مطلق به پای‌شان ریخته شده بود. پس از ساعت‌ها در خود گریستن برای اولین بار برای رهایی از این بختک کابوس‌وار به فکر خودکشی افتاده بود.

الف. یکی از اعضای سازمان که به تور کا. گک. ب. افتاده بود، پرده از رازی برای احمد برداشته بود که ذهن او را قفل کرده بود. الف. ب. پس از یک مقدمه‌چینی طولانی گفت: «امروز می‌خواهم رازی را با تو در میان بگذارم، اما می‌خواهم که مرا ببخشی» و پس از اطمینان از خویشتن‌داری احمد چنین ادامه داد: «از همان دو سال پیش که وارد این سرزمین جهنمی شدید اعتقادات کمونیستی من مورد سوء استفاده قرار گرفت و کا. گک. ب. شروع به کار کشیدن از من کرد. به سازمان گفتم که کا. گک. ب. به من رجوع کرد اما من رد کردم. این را خود کا. گک. ب. به من یاد داد. حال از دست هر دو خسته شده‌ام. به سازمان گفتم می‌خواهم برای مبارزه به ایران بروم، آنها هم قبول کردند. می‌خواهم از دست هر دو خلاص شوم. بی‌شرف‌های کا. گک. ب. می‌گویند، در ایران سازمان را رها کن و برو به فلان شهر. در ماه فقط یک روز آن هم در فلان ساعت مشخص در فلان مکان مشخص باش، کسی به تو با این رمز مراجعه می‌کند با وی همکاری کن. پول و امکانات هم از او بگیر. اما من می‌خواهم از این شرایط جهنمی و از دست هر دو فرار کنم». الف. ب. پس از یک مکث چند دقیقه‌ای با شرمندگی ادامه داد: «اما در این مدت کارهایی کرده‌ام که از گفتن آن شرم دارم. یکی از این کارها این بود که من بنا به سفارش کا. گک. ب. ترا مدت‌ها تحت نظر کامل داشته‌ام و همه حرف‌ها و حرکات ترا گزارش کرده‌ام. زیرا از نظر آنها تو یک فرد ضد شوروی هستی. در ضمن به سازمان هم بنا به سفارش مسئول شعبه امنیت سازمان در تاشکند و آقای ج. هم بنا به سفارش یکی از مسئولین شعبه امنیت سازمان ترا تعقیب کرده و درباره‌ات گزارش می‌کرده‌ایم». این سخنان بود که مانند پتکی بر فرق احمد فرود آمده بود. ناراحتی احمد نه از

مقامات شوروی بلکه از دور فیزیکی بود که با یکی از آنها در شاخهٔ تبریز هم‌رمز بوده و در خانه‌های تیمی زمان شاه با سیانور زیر زبان زندگی می‌کرد. و آن دیگری نیز از زمان انقلاب رفیق صمیمی وی بود که دورهٔ ویژه را در مسکو دیده بود. احمد با شنیدن این ماجرا قادر به تجزیه و تحلیل آن نبود و تنها راه نجات را در خودکشی جستجو می‌کرد. اما وجود دختر یک‌ساله‌اش و عشق به دیدار مادرش که هر شب برای سلامتی احمد سر نماز دعا می‌کرد او را از اجرای این تصمیم باز می‌داشت. دو روز بعد که احمد با چشمانی سرخ و سردرد قطع نشدنی که کلهٔ او را به بزرگی یک اتاق سنگین کرده بود در کارخانه حاضر شد وقتی در برابر این پرسش یک خانم همکار روس قرار گرفت که: «احمد چرا گریه می‌کنی؟» تنها توانست بگوید: «دلم برای کشورم تنگ شده است».

اما هرچه که بود پس از این گریه احمد احساس سبکی کرد و دیگر از فکر خودکشی صرف‌نظر کرد. در شب‌های بعد الف، نکات تکلیف‌دهنده دیگری را برای احمد افشاء کرد. هرچه که بود احمد پی برد که حادثهٔ دزدی در خانهٔ برخی از معترضین سازمان چیزی جز شیخون الف، و دوستانش با رهنمود سازمان نبوده است.

احمد دربارهٔ این دوران فراموش نشدنی می‌گوید: «بعد از مدتی استقامت دیگر از فکر خودکشی منصرف شدم. خواندن خاطرات زنده‌یاد خلیل ملکی توان و روحیهٔ مقاومت مرا تقویت کرد. به این نتیجه رسیدم که ادامهٔ زندگی اگر در شرایطی بی‌ارزش به نظر می‌رسد، باز با همهٔ سختی‌های روحی زندگی با ارزش‌ترین است».

احمد براساس شنیده‌ها و داده‌های مختلف می‌نویسد: «سازمان به مراجعه خودسرانه کا . گک . ب . به اعضای سازمان و کنش‌نشان می‌داد. کا . گک . ب . هم این تجربه را داشت که برای کارهایش به‌جای مراجعه به رهبری سازمان به افراد معین در رهبری و کادرهایی که مناسب تشخیص می‌داد رجوع می‌کرد و از هر کسی در چارچوب محدودی همکاری می‌گرفت. علی‌توسلی از اعضای هیأت سیاسی کمیته مرکزی وقت این سازمان بیشترین نفوذ را در میان مقامات شوروی داشت و همکاری‌های کلیدی از کانال شبکه و ارتباطات وی انجام می‌گرفت. از همین کانال‌ها بود که دستگاه امنیتی

شوروی اطلاعاتی از مقامات لشکری و کشوری ایران خواسته بود و چند نفری هم که بعداً موضوع را به من گفتند مأموریت‌هایی یافتند. یک‌بار خواسته بودند که یک کارمند رشوه‌گیر اداره ثبت احوال به آنها معرفی شود. از پدر سوختگی دستگاه امنیتی شوروی یکی هم این بود که این درخواست‌ها اغلب در مواقعی مطرح می‌شد که سازمان نیز درخواست‌هایی مثل برگزاری پلنوم داشت. در هر صورت سازمان کادرهایی را می‌شناخت که زیرگوش رهبری توسط کا. گ. ب. برای انجام مأموریت‌هایی از باکو به ایران و ترکیه اعزام شدند. یکی از این افراد مقیم باکو بود که از ابتدای ورود به اردوگاه باکو با کا. گ. ب. به همکاری تن داد و از طرف دیگر با شعبه امنیت سازمان همکاری داشت. آخر سر هم دوستی‌اش را به حسن توسلی نشان داد.

احمد و حسن رستگار از این تجربه مخوف با یک باور نیرومند بیرون آمدند. باور به اینکه هر ایرانی هر عقیده‌ای دارد برای کمک به وطن خود استقلال فکر و عمل را محور اصلی کار خود قرار دهد و تسلیم هیچ فرشته و یا ابلیس خارجی نشود.

کارکرد و اروونه یک ایدئولوژی

گرچه امروز از «سوسیالیسم واقعاً موجود» در همسایگی کشور ما و سازمان جهنمی کا. گ. ب. دیگر خبری نیست، اما داده‌های مربوط به یارگیری کا. گ. ب. از توده‌های و فدائیان خلق پدیده ویژه و بسیار مهمی است که باید از منظر عمیق‌تری تحلیل شود. چرا سازمان فدائیان خلق اکثریت که رهبران آن وابستگی تاریخی و نهادی به شوروی نداشتند و از سوی دیگر به آلودگی برخی گردانندگان حزب توده، به‌ویژه در دوران شکل‌گیری اعتراضات گسترده در درون حزب نیز، به‌طور کامل آشنا بودند باز هم باهم با تمام قوا تلاش می‌کردند که خود را به حزب کمونیست شوروی نزدیک‌تر کرده و به اصطلاح اعتبار بین‌المللی حزب توده را از آن خود کنند؟ حتی در دعوای داخلی میان‌گرایش‌های درون سازمان اکثریت به استثنای مواردی، تنها چیزی که به‌طور جدی مطرح نمی‌شد موضوع نقد انترناسیونالیسم پرولتری و روابط این سازمان با حزب

کمونیست شوروی بود. به جرأت می‌توان گفت که در این سازمان مسابقهٔ اعلام نشده‌ای با حزب توده برای نزدیک‌تر نشان دادن خود به اردوگاه سوسیالیسم تا آستانهٔ فروپاشی حکومت شوروی جریان داشت. واقعیت این است که دیگر گروه‌های کمونیستی ایران هم - به استثنای بخش اندکی که به چین احساس تعلق داشتند برای برقراری رابطه با حزب کمونیست شوروی و تأمین شناسایی بین‌المللی خود به شدت علاقمند بودند. حتی سرسخت‌ترین دشمنان حزب توده نظیر گروه‌هایی مثل راه کارگر نیز نزدیکی با حزب کمونیست شوروی و به رسمیت شناخته شدن از سوی او جزو آرزوهای بزرگ‌شان بود و می‌خواست نشان دهد که حزب توده متحد معتبری برای حزب بزرگ لنین نیست. اهمیت این موضوع وقتی روشن می‌شود که از کارکرد ایدئولوژی کمونیسم در ایران درک عمیق‌تری به دست آوریم و موضوع را تنها تا حد نوکر صفتی چند رهبر حزب توده محدود نکنیم.

مسئلهٔ اساسی این است که وضعیت ژئوپلیتیک ایران و همسایگی با شوروی سابق به باور ایدئولوژیک چپ‌های ایرانی چنان ابعاد و کارکردی می‌داد که نمی‌توانست پیامدی جز تنیدن تارهای عنکبوتی کا . گ . ب . به اندام آن داشته باشد. متأسفانه امتیازات و دشواری‌های جغرافیای سیاسی ایران و به‌طور کلی ویژگی‌های تعیین‌کنندهٔ آن هنوز در زبان و ادبیات چهره‌های سیاسی ایران جای چندان مهمی ندارد. اما در هر صورت ژئوپلیتیک ایران نقش مهمی نه تنها در چرخش‌های مهم سیاسی بلکه در اقتصاد، فرهنگ و ذهنیت مردم ایران نیز بازی کرده است. آنچه که به بحث ما مربوط می‌شود طمع و تهدیدات تقریباً مداوم همسایه سابق شمالی علیه ایران و نیز منابع طبیعی ایران و تأثیر آن در تکامل سیاسی کشور و ذهنیت چپ‌های ایرانی است. همسایگی ایران و شوروی باعث شده بود که سیاست روسیهٔ تزاری مبنی بر دست‌اندازی و توسعه طلبی همه‌جانبه در ایران در اساس از سوی حزب کمونیست شوروی در رابطه با ایران ادامه یابد. ویژگی جغرافیایی ایران به گونه‌ای است که شوروی همواره در پی اهداف توسعه طلبانه و استراتژیک خود در آن بوده است. الگوی کلی روابط شوروی و جهان سوم حکایت از آن دارد که عامل

جغرافیای سیاسی نقش هدایتگرانه‌ای در روابط مذکور داشته است. استراتژی شوروی شامل محروم ساختن رقبای بالقوه از داشتن دسترسی به جهان سوم، بهبود موقعیت و توانایی‌های خویش و به دست آوردن متحدین یا دست‌نشانندگان در این کشورها بود. در این میان ایران و افغانستان اهمیت کم‌نظیری در استراتژی فعال شوروی داشتند. اگر در بسیاری از موارد شوروی ترجیح می‌داد بنا به مصلحت‌گرایی دیپلماتیک سیاست خود در جهان سوم را بر پایه ایجاد روابط با حکومت‌ها و گروه‌های حاکم در کشورهای جهان سوم پیش ببرد، اما در موارد منفردی نظیر ایران و افغانستان، شوروی می‌کوشید که از کمونیست‌های محلی نیز هم‌زمان استفاده کند. استفاده از کمونیست‌های محلی برای محکم‌کاری هم‌زمان با داشتن روابط کاملاً صمیمانه با محافظان حاکمه، دو لبه سیاست مسکو در چنین مواردی بوده است. باید به خاطر داشت که شوروی‌ها هر جا مقتضی می‌دیدند برای تسهیل در روابط با دولت‌ها، کمونیست‌های محلی را چه به معنای سمبلیک و چه به معنای واقعی کلمه قربانی می‌کردند.

از سوی دیگر کمونیست‌های ایرانی که دست‌کم چهار بار در قرن بیستم به شدت سرکوب شده‌اند، هر بار صدها و هزاران تن به کشور شوروی که همسایه و پناهگاه مطمئن به نظر می‌رسید مهاجرت می‌کردند و این چنین طعمه‌های آسان به دست کا. گ. ب. می‌افتاد. درحقیقت بسیاری اسیر دست آنها می‌شدند.

سیاست و رفتار شوروی نسبت به کمونیست‌های ایرانی تا حد مداخله سیاسی، ایدئولوژیک و دریافت خدمات اطلاعاتی گسترده پیش می‌رفت. خاطرات کوزیکچین افسر کا. گ. ب. کارمند سفارت شوروی در تهران از جمله نشان می‌دهد که شعبه امور ایران کا. گ. ب. از قوی‌ترین و کارکشته‌ترین کادرهای وی تشکیل می‌شد و اهمیت ویژه‌ای داشت.

شوروی همواره می‌کوشید که در رقابت با قدرت‌های بزرگ جهانی مثل آمریکا و انگلیس نه تنها یک نیروی سیاسی مدافع خود در ایران داشته باشد بلکه کسب اخبار و اطلاعات محرمانه از وضعیت نهادها و ارگان‌های نظامی، سیاسی و استراتژیک ایران و

همچنین در صورت امکان تأثیرگذاری در این حوزه‌ها به نفع امیال‌اش نیز همواره در دستورکار او قرار داشت. بنا بر چنین سیاستی مؤلفهٔ کا. گ. ب. و تارهای عنکبوتی آن در مناسبات میان حزب کمونیست شوروی و کمونیست‌های ایرانی نقش ویژه‌ای بازی می‌کرد. برای شوروی هیچ چیز جز منافع ماشین دولتی آن ملاک و معیار سیاست‌گذاری در رابطه با ایران و ایرانیان و کمونیست‌های ایرانی نبوده است. سیاست خارجی شوروی در واقع ادامهٔ سیاست خارجی برتری جویانه دوران تزاریسیم بود که به لباس همبستگی برادرانه احزاب برادر مزین شده بود. حزب توده و سازمان اکثریت نیز از آنجا که به «اردوی جهانی سوسیالیسم» پیوسته بودند، از منظر سیاست خارجی شوروی به ابزاری جهت پیشبرد خط و منافع آن کشور در ایران تبدیل شده بودند. سیاستی که آمال آن تصرف ایران و رسیدن به خلیج فارس و دریای عمان بود. این واقعیت که انسان‌های شریفی که از راه باور ایدئولوژیک خود و اعتقاد صادقانه به شوروی به ورطهٔ هولناک وابستگی کشانده شدند از منظر منافع و اندیشهٔ حزب کمونیست شوروی تنها امتیازی برای او در پیشبرد اهدافش به حساب می‌آمد.

از سوی دیگر همین ویژگی جغرافیایی ایران تأثیر مهمی در کوشش کمونیست‌های ایرانی در جلب حمایت و کمک‌های حزب کمونیست شوروی برای پیشبرد اهداف آنها داشته است. یعنی کمونیست‌های ایرانی در جهان دو قطبی که خیال می‌کردند میان خیر و شر و فرشته و ابلیس تقسیم شده است، هرگونه پیکار موفقیت‌آمیز علیه امپریالیسم و دیگر اهداف‌شان را در گرو پایدار ماندن خود در اردوگاه سوسیالیسم می‌دانستند. چنین باوری در شرایط ایران در عمل تاوان مهلکی داشت و آنها را عملاً به راه پیشبرد سیاست خارجی شوروی در ایران سوق می‌داد. چنین تصویری به یک بار فرهنگی و ذهنی ویژه‌ای منجر می‌شد که طبق آن گویا دوستان و دشمنان از پیش تعیین شده‌اند و حق انتخاب دیگری وجود ندارد. بدون اینکه این روایت قصد تحلیل مارکسیسم لنینیسم از منظر فکری پیردازد. باید اشاره کرد که در این عرصه نیز دستاوردهای آن در شناخت و تحلیل جامعهٔ ایران چیزی جز کوشش برای کپیبرداری و پاشاندن بذر گمراهی در ایران

نموده است. کمونیست‌های ایرانی هیچ‌گاه به ویژگی‌های بنیادی ساختاری و ذهنی جامعه ایران توجه نکردند و نتوانستند به شناخت سیاست ایران و تأثیر مثبت و عمیق بر آن نائل آیند. به‌طور مثال عدم شکل‌گیری طبقات مستقل از دولت در ایران که محصول تکامل تاریخی استبداد ایرانی طی چند قرن بوده است یکی از ویژگی‌های مهمی است که پایه و اساس تز مبارزه طبقاتی مارکسیستی را در ایران باطل می‌سازد. اما کمونیست‌های ایرانی چه آنها که شوروی را الگوی خود قرار دادند و چه دیگران که خواهان تحقق انقلاب سوسیالیستی در ایران بودند با سماجت کم‌نظیری برای انطباق تئوری‌های کپی‌برداری شده بر شرایط ایران کوشش کرده‌اند. کمونیست‌های ایرانی تفاوت‌های بنیادی مبانی فرهنگ ایران با فرهنگ غربی و شرقی را هیچ‌گاه دریافتند. لذا هیچ‌وقت موفق به تحلیل هوشمندانه شرایط و نیازهای ملی ایران نشدند.

یک عامل مهم دیگر که مناسبات حزب کمونیست شوروی و کمونیست‌های ایرانی را در واقع «تئوریزه» می‌کرد و بدان مشروعیت ایدئولوژیک می‌داد همان نظریه معروف «سمت‌گیری سوسیالیستی» بود. مطابق با این نظریه با برتری قطعی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری در عرصه جهانی در کشورهای نظیر ایران و افغانستان جلب اکثریت مردم به سمت «احزاب طراز نوین طبقه کارگر» برای دستیابی به قدرت سیاسی در هر کشور معین پیش شرط اساسی قلمداد نمی‌شد. زیرا دوران جهانی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و رهبری جهانی طبقه کارگر گویا وضعیتی را فراهم کرده بود که یک حزب سازمان‌یافته پیشاهنگ هم بدون نیاز به مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز می‌توانست در یک شرایط خاص حکومت موجود را سرنگون کرده و قدرت سیاسی را تسخیر کند. این نظریه که بدون تردید با روحیه ماجراجویانه و جاه‌طلبی کسانی مانند کیانوری انطباق کامل داشت، محرک و انگیزه اساسی حزب توده و سازمان اکثریت در دفاع از «خط امام» از یکسو و گسترش سازمان‌های مخفی و نظامی از سوی دیگر بود. زیرا در این نظریه حزب کمونیست، تنها یک حزب سیاسی متعارف مانند دیگر احزاب سیاسی در یک کشور با نظام پارلمانی نبود، بلکه حزب کمونیست دارای یک رسالت مخصوص

بود. رسالتی که نسخه همه دردهای جامعه را در کسب قدرت سیاسی جستجو می‌کرد. به همین دلیل کسب قدرت سیاسی یک مفهوم کلیدی و حیاتی در ادبیات مارکسیستی بوده است. کسب قدرت سیاسی برای احزاب کمونیستی یک حرکت یک‌بار برای همیشه بود. از این رو برای تحقق این استراتژی جلب حمایت شوروی اهمیت کلیدی داشت. از این بگذریم که مطابق فرمول هژمونی جهانی طبقه کارگر با کسب قدرت سیاسی از سوی کمونیست‌ها صرف‌نظر از درجه رشد اجتماعی و اقتصادی هر جامعه، همه گونه شرایط برای سوسیالیستی کردن آن جامعه فراهم شده بود.

با همه اینها آنچه که در داوری منصفانه نسبت به بخش اعظم افراد آخرین نسل اعم از توده‌ای و فدایی نباید فراموش شود این است که از نظر انگیزه‌ها و خصوصیات انسانی، اینها به راستی انسان‌های شریفی بودند. اگر تعصبات ایدئولوژیک و شیوه مبالغه آمیزی که برای پیشبرد عقاید خود به کار می‌بردند، خارج از شرایط جامعه ایرانی داوری شود بسیار گمراه کننده خواهد بود. اکثر این افراد برای آرمان‌های انسانی به مبارزه کشیده شده بودند و برای آن بهای سنگینی نیز پرداختند. اینها حتی در تعصبات ایدئولوژیک خود نیز افراد خشن و تهاجمی نبودند. بنابراین مقایسه آنها با احزاب کمونیستی که ده‌ها سال حکومت کرده و به یک کاست قدرت حاکم تبدیل شده بودند خطای بزرگی خواهد بود. به‌طور کلی نیز انسان جایز الخطاست و روشنفکران معمولاً بیش از دیگران اشتباه می‌کنند. آن‌هم از اشتباهات مهم. اما به‌هنگام دیدن و بیان این اشتباهات نباید همه جنبه‌های مثبت و انگیزه‌های انسانی آنها را نادیده گرفت.

